

دانای بزرگ

بزرگمهر

نگارش
اقبال یغائی

10
32

[REDACTED]

داناى بزرگ

۷۱۸۰۱۴

بزرگمهر



نگارش
اقبال یمنی

☐ دانای بزرگ، بزرگمهر

☐ نگارش اقبال یغمائی

☐ چاپ فردین

☐ حق طبع برای نویسنده محفوظ است

پیشگفتار

اینکه گفته‌اند پس از کتابهایی که پیامبران راستین آورده‌اند، کتابهایی که در شرح احوال و آثار و اندیشه‌های بزرگان دین و دانش و فرهنگ و هنر نوشته شده ارجمندترین و سودمندترین کتابهاست، سخنی درست و استوار است و بیهوده نیست. زیرا مطالعه و تحقیق در سرگذشت بزرگانی که عمر را به باطل نگذرانده‌اند، همواره پیر و خرد بوده‌اند و مردمان را به صلاح و صواب و دانش و فرهنگ و ادب ره نموده‌اند برای همه مقتنم و ره‌آموزی صادق و صمیم است. به یمن آن می‌توان راه راست و درست را باز شناخت و آن کرد که بزرگان و رهروان اهل کرده‌اند. بزرگمهر، حکیمی بزرگ و دانایی روشندل و بسیار دان بوده است؛ از این رو به تحقیق خواندن شرح حال و اندیشیدن به اندیشه و گفتارهای بلندش، و کردار ستوده‌اش، سودها دارد؛ خاصه جوانان از مطالعه آن بهره‌ها توانند برد. کتابی که پیش نظر دارید در احوال و گفتارهای حکیمانه اوست، آمیخته به داستانهای لطیف و شیرین.

چنانکه می‌نگرید پر حجم و مفصل نیست؛ اما چون گرانبار از گفتارهای بلند و جان‌پرور است البته در نظر اهل معنی، با همه کوچکی، بزرگ می‌نماید.

به نام خدای یگانه دانا و توانا

- ۱ -

تازه جوان خوابگزار

شبی انوشیروان به خواب دید پیش تخت او درختی تناور و خرم و خوش منظر روید . شاه از دیدن درختی بدان شادابی شادمان شد، و می ورود و رامشگران طلب کرد . در همان هنگام که نوشیروان نشاط می کرد گرازی تیز دندان نمایان شد . شهریار از دیدن آن جانور زشت اندام تیز دندان چنان ناخوش و ذرم گشت که از خواب برانگیخته ، دلش دردمند و آکنده به غم شد .

بامدادان، پگاه، خوابگزاران یعنی معبران دانا و موبدان بزرگ را احضار کرد و آنچه به خواب دیده بود با آنان گفت . همه از تعبیر کردن خواب پادشاه درماندند. انوشیروان چندین مرد دانا به شهرهای دور و نزدیک فرستاد مگر یکی از آنان خوابگزاری بیابد که بتواند خواب پادشاه را تعبیر کند .

یکی از آن دانایان که نامش «آزاد سرو» بوده مرو رسید . در آن شهر موبدی بود که در همه دانشها سرآمد مردم روزگار خود بود . او به کود کان و جوانان زند می آموخت . روزی اتفاقاً آزاد سرو از در مکتبخانه گذر کرد. صدای کود کان را که زند می خواندند شنید . دلش به دیدن مکتبخانه مایل گشت . وارد آن شد . به موبد سلام کرد ، و چون او را مردی دانا و خوشخوی و خوش گفتار دید با او به گفتگو نشست . در میان سخن خوابی را که انوشیروان دیده بود برای او گفت ، و خواهش کرد اگر تعبیرش را می داند بگوید و اگر نمی داند و معبر خوبی می شناسد به او معرفی کند .

معلم به بسیاری از دانشها آگاه بود، اما هر چه اندیشید خودش به تعبیر کردن

خواب راه نیافت. ناچار گفت من تنها علم دین می دانم و به تعبیر خواب وقوف ندارم. شاگردان مکتب همه هوشیار بودند و به درس خواندن شوق زیاد داشتند، اما یکی از آنان که بزرگمهر نام داشت بزرگتر و تیز هوش تر از دیگران بود و بیشتر از همدارسانش به آموختن دانش می کوشید. از این رو استاد مکتب به بزرگمهر بیش از دیگر شاگردان توجه و احترام می کرد.

یکی از شاگردان در غیبت بزرگمهر سبب را از آموزگار پرسید. معلم فرمود: او هوشمند تر و در فرا گرفتن دانش و هنر و ادب آماده تر است.

آن روز پس از اینکه درس به پایان رسید و شاگردان به خانه خود رفتند، استاد معلم زیر نهالی کوچکی که بزرگمهر در مکتب بر آن می نشست ورق کاغذی گسترده، و زیر نهالی شاگرد معترض را با چند خشت فرش کرد. چون روز دیگر شاگردان به مکتب آمدند و بر جای خویش نشستند بزرگمهر چند بار با تعجب به آسمانه و کف اتاق نگاه کرد. استاد معلم سبب آن کار از او پرسید. بزرگمهر جواب داد: در نظرم چنین می نماید که من به ضخامت یک ورق کاغذ به سقف اتاق نزدیک شده ام، نمی دانم این چگونه روی نموده است! شاگرد دیگر ندانست که زیر نهالیش خشت گسترده اند. آن وقت معلم از آن کار که کرده بود شاگردنش را آگاه ساخت، و به ایشان فهماند که هر که هوش و خرد و هنرش بالاتر باشد و بالاتر و گرامی تر است.

باری، بزرگمهر که همه سخنان آزاد سرو و معلم را شنیده بود از جای برخاست. پیش آزاد سرو رفت و گفت: من از خوابگزاری چیزی می دانم و می توانم خواب پادشاه را تعبیر کنم.

استاد از تیز زبانی و خود رایی و بی پروایی بزرگمهر ملول شد و با لحنی ملامت آمیز به او گفت: «فرزندم، تو هنوز جوانی نخواستهای و نمی دانی هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد. شرط عقل نیست در کاری که بدان وقوف کامل نداری اظهار رای کنی. به من بگو علم تعبیر خواب را از که آموخته ای

که چنین خود را واقف اسرار می‌دانی! برو سر جایث بنشین، این قدر گستاخ مباش و بیندیش که اگر آنچه در خدمت شهریار می‌گویی راست و درست نیفتد چه سخت مجازات می‌شوی.»

بزرگمهر اندکی بر پرشتابی خویش در گفتن جواب اندیشید، و در دل خود را ملامت کرد. اما دل نباخت.

آزاد سرو از آنچه در اندیشه بزرگمهر گذشت آگاه شد. به معلم گفت: «اورا مترسان و سرزنش مکن، شاید آنچه می‌گوید درست باشد.» بزرگمهر بدین گفته قوی دل شد و گفت من تعبیر خواب شاه را می‌دانم اما جز او به کس دیگر نمی‌گویم. آزاد سرو که از زبان آوری و دلیری او در شکفت شده بود بدین شرط رضاشد. اسبی تیز گام به او داد و هر دو با هم شاد و خندان راه پایتخت انوشیروان را در پیش گرفتند. در راه به چشمه ساری رسیدند که گرد آن رادرختان سایه‌ور فرا گرفته بود. خسته از رنج راه، بر آن چشمه فرود آمدند، و زیر درختی آرام گرفتند. بزرگمهر پس از خوردن غذا خوابید و پوششی نازک روی خود کشید. دیری نگذشت که ماری بزرگ و بیم‌انگیز نمایان شد. کنار بزرگمهر رفت، از سر تاپای او را که در خواب بود بویید، آنگاه بر درخت بالا رفت و ناپدید شد. آزاد سرو از دیدن آن مار گرزه چنان ترسید که تا گاه ناپدید شدن مار نیروی گفتار و رفتار نداشت. پس از اینکه مار ناپیدا شد آزاد سرو باور کرد که آن تازه جوان بخت بلند دارد و در بزرگی به جایگاهی ارجمند می‌رسد.

او و بزرگمهر همچنان شادان بیابانها بریدند، از فراز و نشیبها گذشتند تا به پایتخت انوشیروان رسیدند. آزاد سرو به خدمت پادشاه در آمد؛ او را نیایش و ستایش کرد و گفت: «در مرو تازه جوانی با فرهنگ و هوشمند یافتم که او تعبیر خواب شهریار را می‌داند.» و در پایان سخن ظاهر گشتن مار را چنانکه رفته بود به عرض شهریار رساند.

انوشیروان بزرگمهر را پیش خویش خواند، به او مهر بانیها و نوازشها کرد،

و از آن پس خوابش را برای او گفت .

بزرگمهر زمین ادب بوسید و عرضه داشت : اگر بر پادشاه گران نیاید و به من خشم نگیرد آنچه دریافته‌ام بگویم . انوشیروان او را زینهار داد و قوی دل کرد . بزرگمهر سرش پر سخن و زبانش گویا شد و گفت : « ای شهریار بزرگه ، در حرم تو مرد جوانی است که در جامه و آرایش زنان در آمده . بفرمای تا همه بتان شبستان از برابرت بگذرند تا او را ییابی ، و بررسی که چسان میان حرمت راه یافته است . »

انوشیروان فرمود همه درهای کاخ را ببندند ؛ و پس از آنکه ایوانش را از ییکانه پرداخت گفت که همه بتان شبستان از برابرش بگذرند . در انجام جوانی بدان نشان که بزرگمهر گفته بود پیدا نشد . شاه خشمگین گشت و بزرگمهر را از آن نادرست که بر زبان آورده بود ، ملامت کرد و بیم داد . بزرگمهر نهراسید و گفت : ای شهریار ، بفرمای تا همه رخ از چادر شرم بیرون کشند تا نامحرم شناخته شود . چون اهل حرم بی پرده گذشتند نامحرم پیدا شد . او جوانی خوب روی ، سرو بالا بود . چون رازش از پرده بیرون افتاد مانند بیدلرزان شد ؛ امید از جان برداشت و تن به قضای بد سپرد .

آن جوان را دختر مهتر چاچ که در شبستان انوشیروان بود پنهان به جایگاه خود آورده بود . انوشیروان از او پرسید که این جوان کیست ؟ دختر مهتر چاچ که از بیم رنک به رخسار نمانده بود به دروغ گفت : این پسر ومن از یک مادریم و از شرم شاه چنین جامه پوشیده است ؛ اگر برادرم از شهریار روی پوشیده ، بر من بد گمان مشو .

انوشیروان از دروغزنی و فسوسازی آن زن زشتکار به خشم آمد و فرمود هر دو را بر دار کشند .

از آن پس گزارنده خواب را از اسب و جامه و زر بی نیاز کرد . بزرگمهر میان دانایان شهره و بختش بلند شد .

پند گوی بخت مند

انوشیروان پادشاهی دانش دوست بود. همیشه دست کم هفتاد تن ازدانشوران بنام در دربارش حضور داشتند. او وقتی از رسیدگی به امور کشور آسوده می شد از آنان انجمنی بزرگ ترتیب می داد و با ایشان به گفتگو می نشست. روزی چون نوبت سخن به بزرگمهر رسید برخاست، و پس از نیایش و ستایش گفت: ای شهریار دادگر که زمین بنده تاج و تخت تست و فلک از رای روشنت تابان و فروزان است، مرا سخنی چند است؛ گرچه به سال از همه بزرگانی که در این انجمن فراهم شده اند، کمترم، اما آنچه گویم به قدرچون آسمان بلند است، و سخن سخنه و خوب چون در شاهوار است که در دست هر کس باشد بهایش نمی کاهد.

انوشیروان به مهربانی و رحمت در او نکریست و فرمود: بگوی؛ در نظر من چیزی گران قدرتر از سخن حکمت آمیز نیست. بزرگمهر دلیر شد؛ به نشان ادب سر فرود آورد و گفت:

«شهریار، روشندل و نکته دان کسی است که سخنان کوتاه و پر معنی بگوید؛ آنکه مغزش پر شتاب است و نیندیشیده سخن ساز کند دیر یاب است. بیهوده گوی در نظر هیچ کس قدر ندارد. باید پیوسته به راستی و روشنی گرایید، و از تاریکی و کژری بیزاری جست. دل آدمی بنده آرزوست، سرشتهای یکسان نیست، هر کس خوبی دارد، و جویا و خواهان چیزی است. برترین دانشها یزدان پرستی است؛ دانایان روشندل می دانند که دوران زندگی دراز نیست؛ تن آدمی از این جهان است و روان از سرای دیگر. دل در آرزوی آنچه دسترسی بدان متصور نیست نباید بست، از آنکه مایه رنج تن و بلای جان است. هر که تن درست و نیرو دارد

هرگز سخن نادرست نمی‌گوید. دروغگویان همه بیمار و ناتوان و زبون‌اند. برای نادان پیرایه‌ای سزاوارتر و زیباتر از خاموشی نیست. توانگر راستین کسی است که آرزو در دلش راه نیافته است. خرد بر سر جان چون افسری تابنده است و مدارا و مهربانی به قدر همسنگ خرد است. برای آدمی دشمن دانا از دوست نادان بهتر است. کسی که به آنچه دارد رضا و خرسند است هرگز رنج و تیمار و بدی در دلش راه نمی‌یابد. هر کس گوش نصیحت نبوش داشته باشد، و دل به آموختن بسپارد، بسا سخنان سودمند که از دانایان بشنود. آنکه در آموختن جهد نمی‌کند هرگز نباید در انجمن دانایان لب به گفتار بگشاید. هر که را زروسیم و خواسته است باید در خرج کردن اندازه نگهدارد؛ نه چندان گشاده دست باشد که در مدتی کوتاه بی چیز وینوا گردد، و نه چندان در نگهداری آن بکوشد و بر خود سخت بگیرد که به مال انداختن و خست طبع منسوب و معروف شود. سخنی که سودی در آن نیست نگفتن بهتر؛ چه سخن بی سود در مثل مانند. آتشی است که دودش بسیار و گرمی و فروغش سخت اندک باشد. کوشیدن به کارناشدنی خلاف خرد است که در آهن به آب رخنه نتوان کرد. شاه به دانایی و خاطر نگهداشتن مردمان نامبردار است نه به خودستایی و غرور و بیدادگری. کسی که به حکمت پروردگار معتقد و خستو باشد به بد و نیک روزگار نمی‌پردازد. چنین بنده‌ای در پرستیدن یزدان بیشتر می‌کوشد و از بدسکالی و پیروی دیوان می‌پرهیزد؛ ناکردنی نمی‌کند و از رنجه کردن بی گناهان بیزاری می‌جوید. باید پیوسته به پروردگار بی‌همتا رو آوریم، در هر کاری او را یی‌نا دانیم و باور کنیم که روزی ده مختار اوست.»

به شنیدن این سخنان بلند همه حاضران انجمن شگفته خاطر و تازه روی شدند، و از دانایی و روشندلی آن جوان در شگفت ماندند. انوشیروان نیز در عجب شد و فرمود نام وی را بر سردفتر بنویسند. از این زمان ستاره بخت بزرگمهر بلندی گرفت و به قدر از سپهر در گذشت.

بزرگان چون از پیش شاهنشاه برخاستند از نو بسزا بر او آفرین خواندند.

وی را به حال خویش رها نکردند تا همچنان به گفتن سخنان دلپذیر و سودمند دلشان را به نور کمال روشن تر کند .

بزرگمهر که پاکیزه دل و روشن روان بود و زبان تیز داشت گفت : سر پیچیدن از فرمان خسرو دادگر گناهی نابخشودنی است از آنکه اوشبان است و ما به جای کوسپندان اویم ؛ یا به تعبیر دیگر ما چون زمین پستیم و وی سپهر بلند است . باید به شادیش شاد و به غمش نا شاد باشیم . از هنرها و خوبیهایش به نیکی یاد کنیم و رازهایش را هرگز بر زبان نیاوریم . اگر شاه به تو مهربان باشد دلیر و گستاخ مشو ، از آنکه طبع شاه چون آتش است و دل شیر از آن می‌هراسد . اگر کوه با همه سنگینی و عظمت و صلابت که وی راست فرمان شاه را سبک دارد تیره رای خیره سری بیش نیست . جاه و سر فرازی یا نگوئساری و خواری بندگان همه به اراده اوست . پادشاهان مردم دوست برگزیدگان پروردگارند . دل کسی که خاطر شاه دادگراز او مکدر باشد جایگاه دیواست .

چون گفتار بزرگمهر بدینجا رسید بزرگان

پراکنده گشتند زان انجمن	پر از آفرین روز و شبشان دهن
دگر هفته روشن دل شهریار	همی بود داننده را خواستار
دل از کار گیتی به یکسو کشید	کجا خواست گفتار دانا شنید
سر افراز بوزرجمهر جوان	بشد با حکیمان روشن روان
حکیمان داننده هوشمند	رسیدند نزدیک تخت بلند
نهادند رخ سوی بوزرجمهر	که کسری همی زو برافروخت چهر

یکی از دانایان که فرزانه‌تر از دیگران بود رای بزرگمهر را درباره قضاو قدر پرسید . وی جواب گفت : هر کس را سر نوشتی مقدر و مقرر است . یکی روزان و شبان در طلب سر بلندی و سروری به جان می‌کوشد و بهره‌اش جز خستگی و فرسودگی و ناامردی چیزی نیست . به تعبیر دیگر در کنار چشمه روشن و گوارا تشنه کام و عطشان می‌ماند . از سوی دیگر بی‌هنری بختیار ، بی آنکه تن به کار

و کوشش بسپارد، روزگار بر او می‌خندد و از همه گونه آسایش و آرامش برخوردار می‌گردد. پروردگار چنین خواسته و تدبیر در برابر تقدیر کار نمی‌افتد. دیگری پرسید چه چیز از دگر چیزها گرامی‌تر است، و چه کسی سزاوار سرفرازی و سروری و بهی است؟

چنین گفت: کانکس که داننده‌تر به نیکی کرا دانش آید به بر دگر گفت کز ما چه نیکوتر است ز گیتی کرا نیکویی در خور است بزرگمهر جواب گفت: آن کس که فروتن، بخشنده باشد، بکوشد، بجوید، با هم‌رهان همدل در طلب دانش و تجربه سفر کند، و همیشه با همه کس به مدارا و آهستگی رفتار نماید.

دگر گفت: کاندرا خردمند مرد هنر چیست هنگام ننگ و نبرد بزرگمهر در پاسخ گفت: آنکه عیب خویش را دریابد و به رفع آن بکوشد. پرسید دیگر که در زیستن چه سازی که کمتر بود در نجات حکیم در جواب گفت: آنکه طالب آسایش جان و تن است باید شکوبا و بردبار باشد؛ در دوستی و داد و ستد با مردم کثری و کاستی و فریبکاری نکند. چون گناهی از کسی بیند و بر او دست یابد ببخشد، و کینه خواه و تیز خشم و دشمن سوز و نا بردبار نباشد.

پرسید دیگر که از انجمن نگهبان کدام است بر خویشتن بزرگمهر جواب گفت: آنکه برای رسیدن به هوس و مرادهای خوارمایه قدر نیکخویی و جوانمردی را نشکند؛ و اگر فزونی و کامیابی بد روزگار را دید تن به پستی و زبونی نسپارد.

دگر گفت کز بخشش نیکخوی کدام است نیکوتر از هر دوسوی کجا در دو گیتیش بار آورد به سالی دو بارش بهار آورد بزرگمهر گفت: آن کس که به بخشش جانش را آراسته گرداند. دور از جوانمردی است که بخشنده بر آن کسی که چیزی به او داده یا خیری رسانده

منت نهد .

دگر گفت کز مرد پیرایه چیست و ز آن نیکو یها گرانمایه چیست

بزرگمهر جواب داد که چون بخشنده‌ای با مستحق بخشش کرم کرد در
دل احساس شادی و فرح کند، و بیابد. اما نیکی کردن به ناسزاوار روانیست؛ چه او
هرگز قدر احسان را نمی‌شناسد، و همچنانکه از خار خشک گل نمی‌روید، ارج
نهادن به نیکی را نمی‌داند. اگر از گنکی یا کری چیزی پرسیم دور نیست که
به گونه‌ای پاسخ دهد؛ اما نشدنی است که نااهل و ناسزاوار قدر احسان را بشناسد
و سپاس گوید .

یکی گفت کاندلر سرای سبنج نباشد خردمند بی درد ورنج

چه سازیم تا نام نیک آوریم در آغاز فرجام نیک آوریم

بزرگمهر گفت : آدمی باید از گناه پرهیزد؛ هر چه را به خویش نمی‌پسندد
به دوست و دشمن خود روا ندارد .

دگر گفت کوشش ز اندازه بیش چه گویی کزین دو کدام است پیش

بزرگمهر پاسخ گفت که: در آیین خرد در هر کاری اندیشه کردن باید .

سزای ستایش دگر گفت کیست اگر بر نکوهیده باید گریست

بزرگمهر جواب داد: آنکه به خداوند پاک و مهربان بیش از دگران امید و
بیم بسته است، بیش از همه درخور ستایش است.

دگر گفت کای مرد روشن خرد ز گردون چه بر سر همی بگذرد

کدام است خوشتر مراروزگار از این بر شده چرخ نا پایدار

حکیم گفت که : هر کس از بند آزرده، و پیوسته بی‌نیاز بماند براستی
نیکبخت است .

پرسید دیگر که دانش کدام به کیتی که باشیم زو شاد کام

بزرگمهر جواب داد : آن کس که بردبار بود و مردم بی‌شرم را به خویش
نزدیک نکند و خوادمایه دارد .

دگر گفت کانکو نجوید گزند ز خواها کدامش بود سودمند
 بزرگمهر گفت: آنکه خشم بر او چیره نشود و بر کنه‌کار سخت نگیرد.
 دگر گفت کان چیست ای هوشمند که آید خردمند را زان پسند
 حکیم جواب داد: خردمند هر گز غم آنچه را از دستش رفته نمی‌خورد؛ حتی
 اگر عزیزترین کسش مرد و وی را به خاک سپرد، شکسته غم و درد نمی‌گردد، دیگر
 آنکه مرد خردور از نادیده‌نیا چنان دلمی کند که باد ازید می‌گذرد.
 دگر گفت بد چیست بر پادشای کز و تیره گردد دل پارسای
 بزرگمهر پاسخ داد: به نزدیک خردمندان چهار چیز بر پادشاهان عیب
 است: ترسیدن از دشمن در میدان جنگ، گریز از بخشنده‌گی، خوار داشتن رای
 خردمندان، شتابزدگی و ناآرامی و بیقراری در کارها.
 میرسید دیگر که بی‌عیب کیست نکوهیدن آزادگان را به چیست
 میرسید دیگر یکی هوشمند که اندر جهان چیست آن بی‌گزند
 بزرگمهر جواب گفت: نخست اینکه پیوسته باید به خدای بزرگ تقرب
 جست، و به پاک‌یزدان که آفریننده، و پدید آورنده ماه و مهر و شب و روز است
 پناه برد. دوم سر سپردن به فرمان شاه‌دادگر، سوم بیرون کردن رنج و آزار دل، و آرام
 داشتن جان؛ دگر خاطر نگهداری خویشان، تیمار داشتن درویشان، و دانش
 آموختن به فرزندان خود. از آنکه نادان سزاوار سروری نیست. دگر آنکه اگر
 فرزند فرمان‌پذیر باشد پدر به وی مهربانی و نوازشگری کند.
 میرسید دیگر که فرزند راست به نزد پدر جایگاهش کجاست
 حکیم جواب داد: پسر خوب در نظر پدر چون جان گرامی است زیرا پس
 از او نامش را به نیکی زنده می‌دارد.
 میرسید دیگر که از خواسته که دانی که دارد دل آراسته
 بزرگمهر فرمود: مال، هم‌مایه سر بلندی و آسایش است، و هم سبب خواری
 و پریشانی. اگر به آیین خرد صرف شود آفریننده شادی و برآورنده نام نیک

است؛ اما اگر بنهند و نخورند یا چنانکه باید بکار نبرند بهای سنگ و گوهر شاهوار یکی است.

دگر گفت با تاج و نام بلند کرا خوانی از خسروان سودمند
حکیم فرمود: شهر یاری در خور آفرین است که مردمان راستگاو پرهیزگار
از او گزند نیابند. و شراندیشان و بدان از بیمش خطا و گناه نکنند.
دگر گفت مرد توانگر به چیست به گیتی پرازرنج و درویش کیست
بزرگمهر جواب داد: توانگر کسی است که به آنچه خداوند دانا و
مهربان نصیبش کرده خرسند باشد. زیرا شوریده بخت‌تر و پراکنده خاطر‌تر از
آزمند کسی نیست.

بزرگان حاضر در مجلس همه بر هوشمندی و زبان‌آوری و دانایی بزرگمهر
آفرین خواندند. چون يك هفته سپری شد، دگر بار شاه بیدار دل‌دانایان را
انجمن کرد. شهریار از همه آنان چیزی پرسید. چون پسندش نیامد، به بزرگمهر
فرمود تو بگوی.

حکیم، نخست آفرین بر شهریار کرد و سپس گفت: هیچکس پر آوازه
و به نیکی سمر نمی‌گردد مگر آنکه از بدیها پرهیزد. آنکه در طلب کمال است
باید خردور و با دانش باشد.

نام جستن بی‌دلیری میسر نمی‌گردد، و زمانه از بددلان بیزار است. هنر باید
تا سروری به دست آید. درخت خشکیده شاخ و بر نمی‌افشاند. اگر پرسند کیستی
باید هنرهای خویش را بشماری. نژاد و نسب افتخار آفرین نیست. نژاده بی‌هنر
خوار و بی‌قدر است. چنانکه گلی که بویا نباشد و گرچه خوش‌رنگ و خوش‌نگار
باشد بها و رونق بسیار ندارد. پادشاه را بخشندگی باید. گنج نهفته در دل زمین
را چه بها است؟ ارزش هر کس به قدر خرد اوست. اگر خرسند و رضا باشی زندگی
به دلخواه می‌سپاری. آزمایه نگرانی و تشویش خاطر است. در حق کسی که قدر
نیکمردی نشناسد نیکی نشاید. گشاده‌دلان بختیارانند. آسوده حال کسی است که

برد بار است. آن که آرزوی سروری دارد باید هنر بسیار داشته باشد. کسی در شمار دانایان است که بر آنچه از دستش رفته افسوس نخورد؛ از نایافته به رنج نباشد، چون در طلب مرادی با سختی رویا رو شود سست نگردد و دل به ناامیدی نسپارد.

هفت چیز نشان بی‌خردی است: خشم آوردن بر بی‌گناه؛ بخشش به ناسزاوار؛ ناسپاسی به یزدان؛ پراگندن راز؛ دست زدن به کار ناسودمند؛ اعتماد به مردمان ناستوار؛ لجاج و ستهندگی در دروغ‌گویی، ای شهریار بلند نام، از این بدیها که شمردم هیچ کس را نصیب جز رنج و گزند نیست.

کسی که در انجمن خاموش بماند دل آسوده است. هوش و دل و جان از شنیدن و به خاطر سپردن سخن دانندگان توشه می‌یابد. سخنهای بلند و نیکو را فراموش مکن که سخن بر تخت شاهی تاج است. شهریارا، چون به کسی اجازه دادی که در حضور تو سخن بگوید بر او درشتی و تندی مکن و بمان تا سخنش را به پایان برد. چون دل راست اندیش و زبان راستگو باشد در کاستی و نادروستی بسته می‌شود. بیهوده گویان پند آموزند، زیرا هشیاران عیب ایشان را به دیده می‌نگرند و از بیهوده‌گویی می‌پرهیزند. از دانش آموختن و گرچه در این کار رنجها کشتی هیچ‌زمان غافل ممان، مبادا که دل شهریار انوشین روان از آموختن ناتوان و آشفته گردد.

پیرسید پس موبد تیز مغز که اندر جهان چیست کردار فز
کجا مرد را روشنایی دهد ز رنج زمانه رهایی دهد
بزرگهر فرمود: خرد، آدمی را گران‌بها ترین چیز است، و خداوند خرد در هر دو جهان کامروا و سرافراز است.

موبد گفت: خرد خلعت ایزدی است، اگر کسی از خلعت خرد محروم باشد چه چیز برای او زیبنده‌تر است؟
بزرگهر گفت: دانش؛ چه دانشور سرور سروران است.

بدو گفت: گر راه دانش نجست بدین آب هر گز روان را نشست
 بزرگمهر در پاسخ گفت: در چنین حال مرد باید دلیر، و در میدان نبرد بی‌باک
 باشد تا در نظر پادشاه گرامی، و پیوسته شاد و فرمانروا باشد.
 بدو گفت: گر نیستش بهره زین ندارد پژوهیدن آیین و دین
 حکیم پاسخ فرمود: چنین بی‌هنری در خور زنده ماندن نیست، و بهتر است
 که مرگ وی را دریابد.

دگر گفت: کز بار آن میوه‌دار که دانا بگارد به خرم بهار
 چه سازیم تا هر کسی برخورداریم و گر سایه او به پی بسپریم
 بزرگمهر گفت: کسی که زبانش را از بد گفتن باز دارد، و دل هیچ کس
 را به گفتن سخنان زشت نیاز دارد همه کارهای دشوار بر او آسان می‌گردد، و دوست
 و دشمن هوادارش می‌شوند. اگر کسی نرم گفتار باشد و سخنان تلخ و تند نراند،
 هر گز کوشش به شنیدن گفتارهای درشت و ناهموار آزرده نمی‌گردد. همه
 کس می‌داند که گوش از شنیدن سخنان سرد و تلخ رنجه می‌شود، اگر
 می‌خواهی که هر گز به چنین رنج گرفتار نشوی همیشه نخست بسنج و آنکه لب
 به گفتن بکشا.

هوشیار همچنانکه مرغ ازدام می‌گریزد باید از بدیهای ناآمده پرهیز کند؛
 و اگر بر بد کردن تواناست، و داناست، خودداری ورزد؛ کاری که گردش روا
 نیست نکند، و ناآزردنی را نیازارد.

دوستان برای نخجیر دشمنان چون تیر و پیکان‌اند. در نظر خردمند شادی که
 غم به دنبال دارد بی‌ارزش است.

تن به تن آسانی و کاهلی نباید سپرد. کاری باش و از این راه شادی و آسایش
 فراهم کن. از آنکه همچنان که گنج بی‌اسبان نیست، سود بی‌رنج میسر نمی‌گردد.
 بیدار دل بخردان و موبدانی که در انجمن بودند همه بسر گفتارهای بلند
 بزرگمهر آفرین خواندند و به اجازت شاه پراکنده شدند.

چون دو هفته گذشت، شهریار انوشیروان دگر بار فرمان داد تا موبدان وردان و بخردان در ایوان کاخ گرد آیند. چون فراهم آمدند فرمود دربارهٔ نژاد، تندی و تیزی و پر خاشکری و آرامش و فرهنگ و داد و کندآوری و آغاز و انجام نیک اختران سخن بگویند. سپس رو به بزرگمهر کرد و فرمود نخست او آنچه داند بگوید:

حکیم بر شهریار آفرین کرد و گفت: ای بزرگ پادشاهی که هنوز به روشندلی و خوبچهری و داد و دانش و فرورای و بخت توپادشاهی بر تخت ننشسته، بدان که هر فرمانروا باید یزدان ترس باشد، و خاصه به هنگام داوری پیروی خشم و کینه و هوس نکند. به هنگام غضب خرد را بر خویش فرمانروا سازد؛ همه خوب و بد را از یزدان شناسد؛ زبانش را ستگوی، و دلش آزرم جو و پاک باشد. شاه باید مقام و مرتبت کمتران را بشناسد، و هر کدام را به جای خود بدارد. روشن دل و داده باشد و مرتبت هر یک از بندگانش را رعایت فرماید. فر و شکوه شهریار زمانی فرونی می یابد که دانا نزد وی ارجمند باشد، و کام بدخواه را به زهر بی اعتنایی بیالاید. شاه دانشور دل آگاه همیشه با فرهی است. جز بدخواه دل هیچ کس نباید از شاه خسته و دردمند باشد. بد نژادان و بد گوهران خطاکار را باید از درگاه خویش براند تا نیکان از گزندشان در امان مانند. باید بازندانیان چه گنهکار باشند، و چه بی گناه موافق دین و داد رفتار کنند. ای شهریار، چون از کید دشمنان غافل نمایی فتنه انگیز را یارای بداندیشی نمی ماند. شاه باید به فرزندان خود مهربان باشد؛ به ایشان فرهنگ و ادب بیاموزد و چیزی از ایشان دریغ ندارد. چون بر دشمن ظفر یافتی جز به فرمان یزدان خویش مریز. اگر فتنه جوی و شرانگیز است، و از کردار زشت خود پشیمان نمی شود، نهال و جودش را از بوستان بر کن که اگر روزگار یابد نیرومند و مایه رنج و گزند می شود. قول بدگوی را بی آزمون باور ممکن، چه وزیر بد گوهر و شراندیش، و گفتار بد گو، هر دو مایه تباهی تخت و تاج است. سخن نادان باور مدار، و از راه راستی رو بر متاب. اگر شهریار بر این

جمله فرمان براند بدخواه ناامید می‌گردد و تاج و تخت بدو می‌نازد؛ و چون فرمان یابد نامش به نیکی جاودان ماند.

چون نوشین روان این سخنان بلند را شنید جاه و مقامش را برافراشت و دهانش را از در خوشاب انباشت.

پس از سپری شدن يك هفته، شاه دگر بار فرمان داد که اردشیر بزرگ موبدان، شاپور و یزدگرد، دبیران، وستاره‌شناسان و بزرگان و خردمندان در کاخ گرد آیند. همه فراهم آمدند. انوشیروان بزرگمهر را کنار خویش نشاند، و از حاضران پرسید: آن دانش که دین یزدان به آن نیرومند، و پادشاهی پاکیزه و بی‌عیب شود کدام است؟

موبد موبدان که از همه داناتر و به مقام بالاتر بود گفت: پادشاه اگر دادگر و بخشنده باشد، نیکو سخن باشد، بر بندگانش مهربان باشد و دمی از آموختن دل برنگیرد هر آینه پادشاهی بی‌آهو، و پردوام باشد و دین یزدان از پرتو وجود او رونق گیرد. ای شهریار، خرد را هرگز خوار مدار که خرد برآورنده نام و آفریننده فرجام نیکوست. آنکه از بسیاری خود رایی و خیره‌سری گوید که در کیتی مانند ندارم، بی‌دانش و پست‌منش و خوارمایه است.

چون نوبت سخن گفتن به یزدگرد دبیر رسید گفت: ای شهریار دانای دانش‌پذیر، زشت و نارواست که پادشاه چون از کسی سخن‌فاسازگار شنود، آشفته حال و خشمگین گردد، و به خونریختن فرمان دهد. پادشاه چون ناشکیبا و به کشتن دلیر باشد بداندیش در نزد او راه می‌یابد و کارها به تباهی می‌انجامد. پادشاه نباید هرگز بنده آز شود از آنکه دیو و آژ باهم در دل در می‌آیند. و نیز بر پادشاه ننگ است که در کارزار بترسد و پشت به دشمن کند. اگر با درویش افتاده بستیزی سزاواردهتری نیستی. ای شهریار، بدان، پیری که کثری کند پس از مرگ جانش پر آتش می‌شود، و برنایی که کاهلی ورزد دل روزگار از او زود سیر می‌شود.

پس از یزدگرد دبیر، بزرگمهر سخن گفتن آغاز کرد و گفت: ای شهریار،

داد گر که روزگارت پیوسته روشن ، و سپهر به کامت باد، ده چیز برده گروه خاصه بر دانش پژوهان نکوهیده است : دروغ گفتن به فرمانروا ؛ سپهبدی که زر بر سپاه خویش نپراگند؛ مرد سپاهی که از پیکار کردن بهراسد؛ دانشمندی که چون چیزی در نظرش مطبوع افتد دل به هوس سپارد و از گناه نترسد ؛ پزشکی که خود بیمار و دردمند شود . تنک مایه‌ای که به دروغ به سرمایه و دارایی خویش نازد؛ سفله‌ای که بر هر کس که چیزی دارد رشک برد؛ خردمندی که زود خشم بود، و به چیز کسان طمع ورزد . کسی که رهنمایی از نادان امید دارد ؛ و آنکه کارگاه و یا بنیادی عظیم را به کاهلی بسپارد ، و بی‌خردی که خرد جوی نباشد ؛ و در آخر مقال خود گفت : آرزو دارم که دل شاه پیوسته روشن و فروزان باشد و سران جهان پیش او بنده‌وار باشند .

چون برای این زمان يك هفته گذشت ، باز شاه از بخردان و رادان و دانشوران انجمنی بزرگ و باشکوه آراست . بر يك دست موبد موبدان که وزیر بود نشست و برد گر دست یزد کرد دبیر آرام گرفت . موبدان و بزرگان حلقه‌سان قرار گرفتند . شاه به بزرگمهر فرمود: ای مرد پر دانش نیکخواه؛ چنین پندارم که سخنان بلند جان را سود می‌دارد ، و روان را روشن و تازه و خرم می‌کند؛ و موبد از بزرگمهر پرسید چیست که زیاد آن مایه رنج ، و اندکش مایه راحت و آرامش است ؟ بزرگمهر جواب داد: غذاست، که چون کم‌خوری نشاط می‌بخشد، اما کردار نیک هر چه بیشتر کنی ستوده‌تر می‌شوی .

پس آنگاه یزد کرد دبیر پرسید : ای سخندان سخن نیوش ، عیب‌هایی که در دل برخی کسان جای دارد و می‌توان آنها را بیرون کرد کدام است ؟ گفت : نخست باید دل از عیب گرفتن بر مردمان پرداخت . هیچ کس در جهان بی‌عیب نیست با این تفاوت که عیب برخی آشکارا و عیب بعضی در نهان است . رشک بردن زهر جان است ، و همنشینی و هم‌زبانی با مردمان سخن‌چین و دودروی پر گزند . اگر کسی نه در وقت ضرورت سخن گفت قدرش شکسته می‌شود .

خردمند به چیزی که اگر به دستش نیاید غمگین و دلازده می‌شود، هرگز دل نمی‌بندد.

و در جواب موبد موبدان گفت: گرانبهاترین خلعت ایزدی خرد است. اگر زورمندی بی‌خرد باشد در حقیقت ناتوان و خوار و بی‌خریدار است. مرگ نادان به از زندگی اوست. نخستین دانش خدا شناسی است. اگر به یزدان رو آوردی همه چیز یافتی و به جایی که سزای تست نشستی. اگر روزی به چیزی نیازمند شدی به ملك و مال و دیگر اسباب حشمت و بزرگی خویش مناز. به کار و پیشه‌ای بپرداز که نامت سبك و تنگین نشود. دوستی برای خویش بر گزین که به گاه سختی و درماندگی مددگارت باشد. اگر می‌خواهی که همیشه بر تو آفرین بگویند در انجمن خاموشی گزین و جز به وقت ضرورت سخن مگوی.

در نظر مردم سخن سنج قدر سخن‌بیش از گنج است. به هنگام نبردهوشیار و نگهدار تن خویش باش. چون دشمن در برابر تو ایستاد بر آشفته مشو و تدبیر نیکو کن. مبادا که اذ دشمن همزور بیم کنی؛ اما اگر در نبرد سستی نمایی نگویند بخت و شکسته می‌شوی. هم‌زمان هشیوار اختیار کن، و اگر خصم بر تو تیز گردید از او رو بر متاب. اما چون یقین کردی که در برابر او تاب پایداری نداری به جنگ مکوش و با خصم پر توان میاشوب. در خوردن اندازه نگهدار که پر خوردن مایه زورمندی نیست. اگر می‌خوری بدان قدر که نشاط در تو پدید آورد خرسند باش، زیرا آنکه از بسیار خوردن باده مست و بیخود شود به بی‌حرمتی خویش کوشیده است. همیشه یزدان را به خاطر داشته باش که هر که خداپرست‌تر پسندیده‌تر. چون دانستی که خدا از خاکت آفریده کرد نکشی و خودرایی مکن. پیوسته به نیکی گرای و همیشه از یزدان سپاس و نیایش کن. اگر بخردی هرگز گردبدی مگرد، که نیکوترین کسان آن بود که بیرون و درونش پاکیزه و نیک باشد. خود را با هوس نزدیک مکن که خرد از تو روی برمی‌تابد. اگر امیدواری که رنجت بار نیکو دهد هرگز گفتار آموزگاران را خوار مدار و از فرمانشان

سرپیچ. فرزند را دبیری بیاموز که دبیری نشان بلندی و برتری است. دبیراگر رایمند و هوشمند باشد، خط نیکو بنویسد، در فن بلاغت ماهر باشد، کم گو، پارسا، شکيبا، با دانش، راستگوی، وفادار، و پاکیزه و تازه روی باشد شرف همصحبتي پادشاه را می‌یابد.

چون سخنان بزرگمهر به اینجا رسید دل شهریار چون گل نوشکفته تازه شد، و به موبد گفت که پایگاه او را برافراز، خلعتی گرانمایه به او بده که همه گفته‌هایش مرا پسند آمد.

هفته بعد دگر بار شاه با حضور موبد موبدان وردان و بیداردلان انجمنی با شکوه ترتیب داد و به بزرگمهر فرمود آنچه در باره بزرگداشت، و نگه داشتن رای و پیمان می‌دانی بگوی.

بزرگمهر گفت: ای خسروی که پایگاهت از گنبد لاجورد گذشته، در نظر خردمند، گرامی داشتن شاه نشان دینداری است؛ هیچکس نباید از فرمانبرداری و بزرگداشت شاه دادگر درنگ کند. بد خواه شاه عادل بنده اهریمن است. دلی که مهر شاه مردم پرور در آن نیست مرده و فسرده بهتر. شاه خوب آرام گیتی است. اوست که به بندگان نیک و درستکار پایگاه می‌بخشد. در دیاری که مهر شاه دادگر مردم دوست در دل مردمان است نیازمندی و تنگی معیشت در آن راه نمی‌یابد. فریزدان در چهره پادشاهان مردم نواز داد گستر است؛ از این روجهان از برکت وجود ایشان همیشه روشن و آبادان می‌باشد. اگر کسی از تیره رایبی و خیره سری سر از فرمانش پیچید، هرگز نیکبختی نصیبش نمی‌شود. اگر شاه عادل کسی را نواخت نباید به بختیاری خویش غره شود، و اگر از نظرش افتاد نباید بد کنش و ناسپاسگزار گردد.

چون رازدار شاه شدی راز او را حتی به خورشید و ماه و شب خاموش مگو، و اگر آرزو داری که نزد شاه خوار و سبک مایه نشوی از کسان و نزدیکان او، و آنان که در نظرش ارجمندند بدمگوی، و اگر چیزی از تو پرسید به بسیار گفتن

آبروی خودمیر. هرگز سخنی که خرد نپسندد بر او بر زبان میاور. ارجمند و بختیار و شاد خوار کسی است که شاه دانا و دادگر با وی مهربان باشد. افکنده شاه مردم‌پرور همیشه با غم و درد و نامرادی دمساز است. اگر پادشه ترا نواخت گرچه پرستنده کهن باشی گردنفرازی مکن، و اگر دژم گشت پوزشخواه باش که شاه به فر خویش از ضمیر و اندیشه هایت آگاه می گردد.

درگاه پادشاهان بسان دریاست، هنر چون کشتی، پرستنده کشتیان، سخن لنگر و خرد بادبان است، و آنکو خرد ندارد نباید که خود را به پادشاه نزدیک کند.

شهریار به گاه خشم چون آتش سوزاننده است، به هنگام خشنودی و آرامش نوازنده، جوینده‌ای از دریایریگ به کف می آورد و دیگری در شاهوار. ای پادشاه، پیوسته جهان و جانها به قربانت باد و هر روزت فرخنده تر از روز پیش.

انوشیروان دلش به گفتار و دیدار بزرگمهر خرم شد و چهارصد هزار درم به وی صله داد.

بیشتر تاریخ‌نویسان قدیم نوشته‌اند که انوشیروان از آغاز دیدار با بزرگمهر چنان شیفته و فریفته دانش و نکته‌دانی و سخن‌سنجی او شد که مکانش را از دیگر نزدیکان برافراشت. اما برخی محققان معتقدند خسرو انوشیروان بطبع پادشاهی بد کمان و دیر آشنا و با حزم بود، به کسی که تازه به دربارش راه می یافت به نظر بد دلی و ناباوری و بی اعتمادی می نگریست و تا کسی را سالها نمی آزمود مصاحب نزدیک و محرم خویش نمی کرد؛ و هیچ کس را یارای آن نبود در حضورش بر مکانی بلند بنشیند. بنابراین آسان باور نمی توان کرد بزرگمهر که به اعتقاد بیشتر کسانی که از او یاد کرده‌اند نام و نسب بلندی نداشت، و در آغاز پیش شاه ناشناخته بود، مدتی کوتاه پس از پیوستن به درگاه خسرو انوشیروان مرتبتی بلند، بالاتر از صدر نشینان یافته باشد.

انوشیروان

نام و آثار و اندیشه‌های بلند بزرگمهر و شرح احوال و کارهای بزرگ انوشیروان چنان با هم آمیخته شده که یادآوری نام یکی، تداعی معانی، دیگری را به خاطر می‌آورد.

بزرگمهر را چه شخصیتی واقعی بدانیم، چه وی را افسانه‌ای و خیالی پنداریم، یا او و برزویه را يك تن تصور کنیم در اصل موضوع تفاوت بسیار ندارد و به هر روی در تاریخ شخصیتی جداگانه است که گفتارهای بلند و اندیشه‌های تابناکش وی را جاودانه ساخته است.

باری، چنین می‌نماید سخن گفتن از بزرگمهر، بی‌اشارت به احوال و آثار انوشیروان نا تمام و ابتر است؛ از این رو اندکی، نه چندان دراز دامن که ملال افزا باشد - شرح زندگی و کارهای او - بی‌یاد جنگهایش - آورده می‌شود. در آغاز سخن نا مناسب نیست گفته شود که کلمه انوشیروان از دو کلمه «انوشك» و «روان» ترکیب یافته. در زبان پهلوی نوش به معنی مرگ، و انوشه یا انوشك به معنی بی‌مرگ، نامیرا، و جاویدان است؛ از آنکه حرف «الف» در اول برخی کلمات زبان پهلوی نشان نفی است؛ بنابراین انوشروان معنی «جاویدروان» دارد. به گذشت زمان حرف «ه» یا «ك» از آخر این دو لفظ حذف و «انوشروان» شده است. بعدها «الف» اول کلمه افتاده و «نوشروان» گردیده، بنابراین نوشتن و گفتن «انوشیروان» یا «نوشیروان» یا «نوشین روان» به صورتی که امروز می‌نویسیم یا بر زبان می‌آوریم در اصل درست نیست، و غلطی مصطلح است.

قباد پدر انوشیروان در سال ۴۸۷ میلادی به پادشاهی نشست و به عدل و داد کوشید. سوخرا بزرگ وزیر او اندك اندك امور کشور را در اختیار خود گرفت. و همه کارها بی‌دستور قباد می‌کرد. شاه از خیره‌سری و خودرایی او نگران شد

و باشاپور که یکی از بزرگان دولت و محرمانش بود رای زد. شاپور گفت دل تنگ مدار که من چاره‌این کار می‌کنم.

روز دیگر چون سوخرا به دربار آمد شاپور به وی گفت: شرم نمی‌داری که بی‌اجازت شاه چنین و چنان می‌کنی: چرا حد خود نمی‌شناسی؟ گستاخی و بسی آزمی تا کی! آنگاه بی‌درنگ کمر از میان گشود، در گردن او حلقه کرد و چنان تنگ کشید که خفه شد و قباد از خیره‌سری او رهایی یافت.

شاه امور کشور را به شاپور سپرد و برای رهایی از نفوذ روحانیان و بزرگان به مذهب مانی پسر بامداد گروید. مانی بر این اعتقاد بود که دارایی هر کس از هر گونه باشد از آن همه مردمان است.

مردم بتخصیص موبدان از گرویدن پادشاه به مزدک و مذهب او سخت در خشم شدند بر او شوریدند، از سلطنت خلعش کردند و برادرش جاماسب را به پادشاهی برداشتند. مردم بر این نیت بودند که قباد را بکشند اما جاماسب آنان را از این کار زشت بازداشت، و برای آرام کردن موبدان و دیگر مردمان در قلعه فراموشی به زندانش کرد.

پس از مدتی، زن قباد، و به روایتی خواهرش نیرنگها به کار برد تا او از زندان گریخت و برای یاری گرفتن از پادشاه هیاطله برای باز ستاندن پادشاهی به ترکستان شتافت. دنباله سرگذشت بنا به توصیف ابن بلخی در فارسنامه چنین است.

«... و در راه که می‌رفت دختری را از آن اصفهبدان بخواست - نیوندخت - و روزی چند که آنجا بود این دختر را می‌داشت. پس چون بخواست رفتن، فرمود که اگر این دختر بار گرفتست، و پسری آورد، او را انوشیروان نام نهید، و رفت، و مدتی در آن سفر ماند تا مدد آورد. او برادرش را قهر کرد، و بزرگان فرس را استمالت نمود.»

«... در این میانه پدر زنش آمد و انوشیروان را با مادرش آورد و در آن

وقت نزدیکی بالغ شدن انوشیروان بود، چون قباد را خبر آمدن انوشیروان دادند خرم گشت، اما خواست تا تجربت کند که این پسر از وی هست یا نه. فرمود تا مادرش و پسر را در کوشکی فرود آوردند تا آن روز و آن شب بپاسودند. و روز دیگر فرمود تا در میان باغی بساطی، او کند چنانکه هیچ بالش و دست و صدر نبود. چند کس را جمع آورد که همگان هم شکل و همزاد و هم صورت قباد بودند، چنانکه تمیزی نشایستی کردن، و قباد و آن جماعت بر آن بساط چون حلقه گرد بنشستند. چنانکه میان ایشان تفاوتی نبود و فرمود تا هیچ کس انوشیروان را نکوید که قباد کدام است. و این جماعت را فرمود که چون او در آید هیچ کس از جای خود نجنبند، و سپرغمی به انوشیروان دادند و گفتند درباغ رو و پدر را بین و خدمت کن و این اسپرغم در دست او نه.

«انوشیروان در باغ رفت و گرد جماعت در نگرید، و روی به پدرش قباد آورد، و زمین بوس کرد، و ادب خدمت به جای آورد، و به دوزانو بایستاد، و سپرغم پیش پدر بداشت. قباد آن سپرغم بستد و او را در کنار گرفت و ببوسید و نواخت فرمود. و یک هفته آیین بستند و نشاط و خرمی کردند... و مادرش را بر همه حرما محکم و مقدم گردانید...

«قباد از انوشیروان پرسید که روز اول مرا چگونه بشناختی از میان همگان که مانند من بودند؟ انوشیروان برپای خاست و سجده برد و گفت: خداوند جاوید را زیاد آفتابست، و آفتاب در میان ستارگان پوشیده نماند، و دیگر آنکه هر که از آن جماعت نظر کردم منش خویش را بالای او دیدم، و چون در خداوند نگریدم شکوهی در چشم و مهری در دلم آمد. بشناختم. قباد هزار بار خرم تر گشت و او را نواختها فرمود؛ و انوشیروان فرصت یافت، پدر را گفت: بقاباد شهریار را بنده سؤالی دارم، اگر دستور باشد تا پیرسد. قباد دستوری داد. انوشیروان گفت: خداوند از بهر چه آن روز فرمود تا آزمایش کنند که بنده خداوند را نیک شناسد یا نه؟ قباد گفت که: من نزدیک مادرت هفته ای پیش

مقام نکرده بوده، و این احتیاط واجب آمد، نگاه داشت نسل را، مخصوصاً نژاد پادشاهی.

«انوشیروان جواب داد که به مذهب مزدك نسل نگاه نمی باید داشت که هر که باشد از هر که می شاید. این سخن بردل قباد همچنان کارگر آمد که تیر بر نشانه زنند. پس گفت همانا مزدك در حق عوام چنین می گوید. انوشیروان جواب داد که در شرع میان خاص و عام و پادشاه و رعیت فرقی نیست که همگان در آن یکسانند و به مذهب این زندیق هم یکسان باشند.

«... اگر مزدك خزانه تو تاراج زند منع نتوانی کردن چون متابع رای او شدی، و اگر در حجره های تو آید، و دست در حرم تو کشد باز نتوانی داشتن که توهم یکی از فرزندان آدمی، و این کار كوچك نیست... قباد دریافت که چنان است که انوشیروان می گوید، و پشیمانی بسیار خورد...» به جبران کوشید. مزدکیان از بدگمانی قباد در حق آنان آگاه و بیمناک گشتند و نیت کردند وی را از سلطنت خلع کنند و پسرش کیوس را که با آنان مهربان و دمساز بود به پادشاهی بردارند. قباد از قصدشان آگاه شد. به دستان و نویدهای خوش همه سران مزدکیان را به میهمانی خواند و پس از اینکه فراهم آمدند تیغ در ایشان افکند. جز مزدك که کریخت همه کشته شدند و شاه از آشوب اوویزاری مردمان رست.

قباد پس از چهل سال پادشاهی در هشتاد و دو سالگی، به سال ۵۳۱ میلادی در گذشت. او به آباد کردن کشورش شوق فراوان داشت و چندین شهر بنا نهاد. انوشیروان پس از پدر بر تخت پادشاهی نشست. برای خشنودی دلهای رمیده مردمان فرمان داد دارایی کسانی را که مزدکیان گرفته بودند و تقسیم کرده بود پس ستانند و به صاحبان آنها بدهند. مالهایی که خداوندان آن در گذشته بودند و کسی بر آنها دعوی نداشت به ترمیم خرابیها اختصاص داد. خانواده هایی را که

بر اثر رواج آیین مزدك پراکنده شده بودند گرد آورد. دلداری داد و در پناه خود گرفت. کود کانی که بر اثر این غوغای عظیم سایه پدر و مادر از سرشان رفته بود فرزند خویش شمرد و درسایه خود پرورش داد. جهاز دختران یتیم را از خزانه معین کرد. کشتزارها و کاریزهایی را که بایر و ویران شده بود آبادان ساخت و یلهایی را که فرو ریخته بود برپا داشت.

انوشیروان به منظور دلگرمی کشاورزان به کار دهقنت فرمود که زمینهای مزرعی هر کشتگر را به درستی اندازه بگیرند؛ نسبت حاصلخیزی و بی استعدادی زمینها را بسنجند؛ دوری و نزدیکی آبادیها را به شهرها معلوم کنند؛ دیگر عواملی را که در سودرسانی بزرگران مؤثرند در نظر بگیرند و با توجه به همه این موجبات مالیات هر کشاورز را معین کنند تا بر هیچ کس ستم نرود.

انوشیروان به مذهب زردشت معتقد بود اما مانند موبدان و مغان در امور دینی تعصب شدید نداشت. از بررسی و گفتگو در مسائل و مباحث فلسفی یونان و هند، و پندهای عملی لذت می برد و به شنیدن و خواندن تمثیلات و سخنان کوتاه و مضامین همانند اینها مایل بود.

چنانکه می دانیم هر يك از پادشاهان ساسانی يك وزیر بزرگ داشتند که «وزرک فرمذار» می گفتند. وزیر بزرگ اردشیر اول «ابرسام»، وزیر بزرگ یزدگرد اول چهاردهمین شهریار ساسانی «مهرنرسه»، وزیر بزرگ بهرام پنجم «سورن پهلو»، و وزیر بزرگ انوشیروان بزرگمهر بود. (نام وزیر بزرگ دیگر شهریاران ساسانی را نمی دانیم) وظیفه اصلی وزرک فرمذار اداره کشور بود. در کارهای مهم از شاه راهنمایی می طلبید و هر وقت پادشاه به سفر جنگی یا غیر جنگی می رفت نایب السلطنه می شد.

مقام وزیر بزرگ تا پایان دولت ساسانیان برقرار بود، اما انوشیروان در آن دگرگونی در وجود آورد. توضیح اینکه این شهریار به منظور آگاهی بیشتر و درست تر از رویدادهای کشور سه تن از عمال بزرگ را نیز در کار وزرک

فرمذار سهیم و شریک کرد و وظایف هر يك را معین فرمود. نام اینان به پهلوی «ایران آماکار» بود و اجازه داشتند برای بیان گزارش بی واسطه به حضور شاه در آیند.

این شهریار به گردآوری مجموعه افسانه‌ها، داستانهای باستانی و ملی ایران دلبستگی بسیار داشت. شاید در نظر برخی کسان توجه بدین کار، سترک نماید. اما دانایانی که خاصه به امور معنوی و علمی و اجتماعی به دیده تحقیق و اعتبار می‌نگرند اهمیت آن را می‌دانند.

باری، انوشیروان گروهی از مردمان دانا و اهل و مستعد را برای گردآوری افسانه‌های کهن و روایات باستانی به شهرهای سراسر ایران زمین فرستاد و پس از اینکه فراهم آمد در کتابخانه‌ای جای داد.

شهریاران دیگر ساسانی به جهتی چند، از جمله ظهور جنگهای متناوب فرصت دنبال کردن این کار را نیافتند اما یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی چند تن از بزرگان دربارش را به تنظیم و ترتیب افسانه‌هایی که در زمان انوشیروان فراهم آمده بود مأمور کرد، و گروهی را به جمع‌آوری افسانه‌ها و روایت دیگر و داستانهای تاریخی و ملی فرستاد.

افسانه‌ای زیبا

شطرنج و نرد

یکی از افسانه‌های زیبا و گیرایی که در بارهٔ بزرگمهر پرداخته‌اند قصهٔ پی‌پردن او به‌راز بازی شطرنج و اختراع بازی نرد است. این قصهٔ شیرین و دلنشین البته گفتنی است، اما پیش از این، بجا و رواست که معنی شطرنج و تاریخیچهٔ مختصر اختراع این بازی گفته‌آید.

کلمهٔ شطرنج در پهلوی به گونه‌های «چتورنگ» و «چترنگ» و در فارسی دری به صورت «شترنگ» نوشته شده. به اعتقاد زبان‌شناسان چترنگ در زبان پهلوی عهد ساسانی مرکب از دو جزء، چیر یا چتور، و انگ یا هنگ بوده. دو جزء اول معنی چهار تایی یا چهار گوشه، و دو جزء ثانی معنی دسته و ردیف داشته، و معنی کلمه روی هم چیزی است که از چهار ردیف یا چهار دسته یا چهار جزء درست شده باشد.

در زمان قدیم این کلمه در زبان فارسی شترنج نوشته می‌شده که به معنی غله و حبوب در هم ریخته است؛ و به قولی دیگر دراول «شهرنگ» به معنی شاه‌بازی بوده است.

در داستانها و افسانه‌هایی گوناگونی که محققان، مورخان، و داستان‌پردازان دربارهٔ شطرنج نوشته‌اند، اختراع این بازی جالب را به ملت‌های مختلف از جمله ایرانیان، هندیان، بابلیان، چینیان، نسبت داده‌اند.

چنانکه می‌دانیم در آیین برهمنی و هندو جنگ زشت و حرام است، بنابر این باور نمی‌توان کرد که مبتکر بازی شطرنج که نوعی ورزش فکری برای مبارزه و جنگاوری است هندیان باشند.

مسعودی مورخ بزرگ ایرانی در تاریخ گرانقدر خویش آورده که مدتها

بیش از زمان زندگانی وی شطرنج در ایران رواج داشته و مدتها بعد هندیان با این بازی آشنا شده‌اند.

به هر روی، یکی از آثار زبان پهلوی شترنگ نامك است که در حدود ۸۲۰ کلمه دارد.

در بارهٔ پیدایی و رواج یافتن بازی شطرنج در هند، نیز داستانی شیرین و خواندنی نوشته‌اند. مختصرش به نقل از شاهنامهٔ استاد سخن فردوسی طوسی چنین است:

«جمهور» که دانایی بیدار دل بود بر هند پادشاهی می‌کرد. از کشمیر تامر ز چین زیر فرمانش بود. همه مردمش هواخواه و دوستدار او بودند. همسری داشت چون خود نيك خو و با آزر م. از این زن و شوی پسری در وجود آمد که به صورت و سیرت سرمویی بآید تفاوت نداشت. او را «گو» نام نهادند. دیری نگذشت که جمهور بیمار شد و مرد. چون گو خردسال بود و کشورداری نمی‌دانست، بزرگان برادر جمهور را که «مای» نام داشت و خردمند و شایستهٔ گاه بود به شاهی برگزیدند. مای مادر گو را به همسری گرفت. پس از سپری شدن يك سال از این پری چهره پسری به وجود آمد. نامش را «طلخند» نهادند.

چون طلخند دوساله شد و کوهفت‌ساله شد مای نیز بیمار شد و مرد. مردم هندیك‌ماه بر مرگ شاه‌مهربان خود سوگواری کردند. پس از این مدت بزرگان بر سر برگزیدن شاه نورای زدند. مهترایشان گفت: مادر این دوفرزندنی خردمند و فرزانه و راستکار و پاك سرشت و دادجوست، و هیچکس به شاهی از او سزاوارتر نیست. اهل انجمن این رای را پسندیدند، و به آن بانوی پاك تن گفتند: تازمانی که پسرانت بزرگ و سزاوار مهی شوند، تو پادشاه باش.

به گفتار ایشان زن نيك بخت بیفراخت تاج و بیاراست تخت زن بیدار دل خردور برای هر يك از دوفرزند خویش موبدی دانا و تجربت آموخته به آموزگاری برگزید. پس از سپری شدن سالی چند گو و طلخند به

یمن تربیت آموزگاران خود به بسیار هنرها و دانشها آگاه شدند، و چون بالیدند روزی با هم نزد مادر شدند و گفتند:

که از ما کدام است شایسته‌تر
به دل برتر و نیز بایسته‌تر
مادر، ایشان را نوازش فرمود و گفت: هر دو به نژاد و گوهر برابرید، هر کدام با هنرتر و نیکوسخن‌تر و پرهیزگارتر باشد، بهتر است. و هر وقت یکی از آن دو از مادر می‌پرسید که تخت و تاج از ما کدام راست؟ زن هوشمند برای اینکه دو برادر بدگمان و بدخواه هم نشوند، می‌گفت: به شاهی تو سزاوارتری؛ و بدین نوید دل هر يك را جداگانه خوش می‌داشت.

گو و طلخند تا زمانی که تازه جوان و از بدآموزیهای بدخواهان دور بودند با آرزوها و رؤیاهای شیرین و دل‌فریب، دل‌خویش را شادان و خوش می‌داشتند، اما چون پا به مرحله جوانی نهادند اندک اندک هوس برتری جویی و سروری و فرماندهی در دلشان پدید آمد و مایه و نیرو گرفت. به تلقین بدآموزان یکدلی و دوستداری و مهربانی از دلشان بیرون شد و جای آن را رشک و غرور و فزون‌طلبی گرفت.

روزی دادخواه و خروشان پیش مادر رفتند و گفتند: راست بگوی، کدام يك از ما سزاوار و شایسته پادشاهی است؟ مادر فرزانه جواب داد: در کارهای بزرگ آسان داورى روا نیست. برابر دیده و دل من همانندید؛ شهریاری کسی را سزااست که خداوند رای و تدبیر باشد؛ سپهداری بداند، به گاه رویارویی با خطرها و بلاها بیم نکند و هنگام مصاف با دشمن دلیر و سهمناک باشد؛ بازیردستان به داد و انصاف عمل کند؛ زیرا:

چو بیدادگر پادشاهی کند
جهان پر ز کرم و تباهی کند
گو بدین گفتار مادر دژم شد و گفت: سخن در پرده مگوی، اگر طلخند به هوش و خرد از من برتر است کشور به او بسیار، من سر به فرمانش می‌نهم و چون بنده‌ای نیکخواه کمر به خدمتش می‌بندم. اما اگر به دانش و رای کم از او نیستم

پادشاهی مراست که به سال مهترم و از پشت جمهور کندآور. راست اینست که همگان مرا هوشمندتر و برای کشورداری آماده‌تر می‌شناسند؛ طلخند را بگوی که بیهوده و از خیره‌رایی و بی‌دانشی پادشاهی نخواهد و نجوید.

مادر به شنیدن این سخنان تلخ و بیم‌انگیز پراکنده خاطر و خسته دل شد و گفت: «پادشاهی کاری خرد نیست؛ شهریار باید که جان پاک از بدی دور دارد؛ خرد را رهنمای خویش کند، از دشمن همیشه اندیشناک باشد؛ از بیداد کردن پرهیزد؛ چه اگر پادشاه یا بستگان و نزدیکانش بر مردم کوچک‌ترین ستم روا دارد روانش تا ابد به درد گرفتار می‌ماند. همه کس می‌داند پایان هستی نیستی است، و سرانجام هر کس خفتن در گور و بستر داشتن از خشت و خاک است؛ پس باید عاقبت اندیش بود. زندگی کوتاه پدرت شاه جمهور عبرت آموز است. دانا مردی بیدار دل بود و نیک رای و بیزار از کردار بد. اما چون کل کوته‌زندگانی بود؛ در جوانی مرد و نوبت به برادر سپرد. او نیز بسیار نزیست.

«پسرم، به هوش باش، کاری کنی که جای آفرین بر تو نفرین نخوانند. اگر من یکی از شما را بردیگری بگزینم دل او می‌شکند؛ پس هیچ کدام شتاب نکنید تا موبدان رای بزنند.»

طلخند چنین پنداشت که دل مادر به‌سوی گو است. دژم گشت و گفت: ای مادر، نه برادر که به سال مهتر است سزاوارتر و بهتر است. در سپاه من بسیار کسانی که به سال از من و گو بالاترند و هرگز لاف همسری نمی‌زنند. اگر جمهور در جوانی مرد پادشاهی به گو نسپرد. چرا دلت به سوی اوست!

زن فرزانه رنجیده خاطر گفت: پسرم، سخن به نرمی و آهستگی گوی و گستاخی مکن. به یزدان که هر دو در برابر نظرم یکسانید. من آنچه دانستم بگویم. اکنون

نگر تا چه بهتر ز کار آن کنید
وزین پندمن توشه جان کنید
آنگاه گو به طلخند گفت: می‌دانی که پدرم جمهور چند سال آزمای پدرت

بزرگ‌تر بود. این دو برادر در همه عمر نیکخواه و دوستدار و خاطر نگهداری یکدیگر بودند، و هرگز برادر کهنتر سودای سروری در سر نپخت.

نگر تا پسندد چنین دادگر که من پیش کهنتر بیندم کمر
مادرمان سخن به راستی و درستی گفت و تو هرگز نباید از گفتار سنجیده و
سخته‌اش رنجه و دلازده شوی. رضا بده که آموزگاران فرزانه خود را بخوانیم،
رای ایشان بجویم و آن کنیم که گویند.

بدین هم‌پیمان شدند. دو موبدی که به گو و طلخند دانش آموخته بودند
آمدند و رای زدند. آموزگار گوجانب پرورده خود را گرفت و دیگری از طلخند
هواداری کرد. لاجرم آتش بیگانگی میان دوشهزاده گیرانتر و سوزنده‌تر، و چندان
تیز شد که راینزی و پند آموزی نتوانست آن دو را مهربان هم کند. گروهی از
بزرگان و سپاهیان هوادار گو شدند و جمعی سر به فرمان طلخند نهادند.

یکی سوی طلخند پیغام کرد زبان را ز گو پر زدشام کرد
دگر سوی گورفت با گرز و تیغ که از شاه جان را ندارم دریغ
باری، روزی به مصلحت اندیشی دانایان گو و طلخند به گفتگو نشستند
مگر به گفتن سخنان نیکو شکوه و بیگانگی به یکسو نهند.

به طلخند گفت ای برادر مکن کز اندازه بگذشت ما را سخن
شنیدی که جمهور تا زنده بود برادر و را چون یکی بنده بود
بمرد او و من ماندم و خوار و خرد یکی خرد را گاه نتوان سپرد

اگر من بزرگ بودم و قابلیت کشورداری می‌داشتم هیچکس به عمویم
مای، پدر تو نمی‌پرداخت. اکنون مصلحت آن است که تا فرصت از دست نشده
و کار به خونریزی و ویرانی نکشیده بر آیین فرزنانگان رویم. تو دانی که به سال
و خرد از تو برتر و به پادشاهی سزاوارترم. خیره سری و ستیز گری مکن؛
پادشاهی به من سپار تا مهربانها بینی و همه عمر گرامی و کامروا باشی.

طلخند بدین سخنان آشفته و خشمگین گشت و گفت هیچکس به افسون

و افسانه پادشاهی نیافته است:

من این تاج و تخت از پدر یافتم ز تخمی که او کشت بر یافتم
همه پادشاهی و گنج سپاه از این پس به شمشیر دارم نگاه
آنکاه پر خاشکر و کینه خواه از برادرش کو جدا شد. دیری نگذشت که
دو برادر به جنگ لشکر آراستند. نشان درفش یکی نقش ببر و نشان درفش دیگری
پیکرهای بود. پیش از آغاز نبرد:

گزین کرد مردی سخنگوی کو کز آن مهتران او بدی پیشرو
که رویش طلخند و اورا بگوی که بیدار جنگ برادر مجوی
که هر خون که باشد برین ریخته تو باشی بدان گیتی آویخته
یکی گوش بکشای بر پند کو به گفتار بدگوی غره مشو
نباید که از ما بدین کارزار نکوهش بود در جهان یاد کار
مکن ای برادر به بیداد رای که بیداد را نیست با داد پای
طلخند از شنیدن پند برادر خشمگین شد. به او پیغام فرستاد تو که جنگ
انگیخته‌ای چرا بهانه می‌آوری. تونه برادر و نه دوست منی.

کنهکار هم پیش یزدان تویی که بدنام و بدگوهر و بدخویی
گفته‌ای که اگر سر به فرمانت نهم مرا هرزبانی و گنج و گوهر می‌بخشی؛
مباد آن روز که تو شهریار باشی و من بنده فرمانبردار.

پیغام‌گزار نزد کو باز گشت و آنچه شنیده بود گفت. گو به طبع تیز خشم و
کینه‌توز نبود. دگر بار در این کار با فرزندان رای زد. مهتر ایشان گفت: ای
شهریار نیکخو، به جنگ بابرادر شتاب مکن، مبادا که دیو خشم بر تو چیره گردد.
بار دیگر با دانشی نرم‌گوی، نزد وی فرست؛ او را به سخنان گرم و نویدهای شیرین
امیدوار کن، باشد که خشم و غرور از دل بیرون کند و آشتی جوید. در گردش
اختران چنین دریافته‌ام که اگر به جنگ بکوشد جان بر سر این کار بدفرجام
می‌بازد. ماه و مهر و هفت اختر هیچ کدام به مراد او نمی‌گردد، تو که نیک اختر

جنگ و مرگ برادر مخواه.

گو از سر نوشت بد طلخند افسرده حال و گریان گشت. مردی مبارک دیدار و
چربگوی برگزید و پیغام فرستاد که: برادرت از یزدان به‌زاری می‌خواهد:
که گرداند اندر دلت هوش و مهر بتابی ز جنگ برادر تو چهر
از ستاره‌شناسان فرزانه‌گانی که در درگاه تواند پیرس که اگر به جنگ
بکوشی سر نوشت تو چگونه خواهد بود؛ بنگر که گرداگرد کشور ما دشمنان
کمین کرده‌اند، شاه کشمیر و فغفور چین چشم دوخته‌اند که چون ما دو برادر به جنگ
آغازیم بر سر زمین ما بتازند و روزگارمان را سیاه کنند، و:

ز لشکر گر آیی به نزدیک من	درخشان کنی جان تاریک من
ز دیبا و دینار و از اسب و گنج	بیخشم، نمانم که مانی به رنج
هم از دست من کشور و مهر و تاج	بیایی، همان یاره و تخت عاج
اگر پند من سر بسر نشنوی	به فرجام زین بد پشیمان شوی

این بار نیز طلخند مغرور از پیغام برادر متغیر شد و در جوابش پیغام فرستاد:

چگونه دهی گنج و شاهی به من	تو خود کیستی زین بزرگ انجمن
توانایی و گنج و شاهی مراست	ز خورشید تا آب و ماهی مراست
همانا زمانت فراز آمده است	کت اندیشه‌های دراز آمده است

چون کار به آشتی نینجامید دو برادر آهنگ رزم کردند. روز جنگ گو
به سپاهیانش فرمان داد که در پیکار پیش دستی نکنند، و چون ناگزیر به نبرد
پردازند اگر طلخند را یافتند هرگز آسیب به او نرسانند. از جمله سپاه خروش
برآمد که فرمان کنیم. طلخند نیز به سپاهیانش سپرد که اگر در گیر و دار جنگ
بر گو دست یافتند به او سخن درشت نگویند و وی را نکشند.

باری، هنگامه جنگ کرم شد. در آن میان گو به لشکریانش آواز داد که
هر کس از سپاهیان دشمن زینهار خواست او را امان دهند، باشد که چون بسیاری
جدا شوند طلخند از کم شدن جنگاوران خویش بهراسد و آشتی جوید.

در طول زمانی که آتش پیکار شعله‌ور بود بسیاری از سپاهیان طلخند به لشکریان کو پیوستند. گو بار دیگر به برادر رزمخواه پیغام فرستاد که ره آشتی و مهربانی پوید، و طلخند همچنان جوابهای تلخ و درشت گفت:

چون دیگر روز میدان جنگ از غوغای دلیران پر آوازه گشت، و فضا از گرد و غبار پوشیده شد، بناگاه طلخند که پشت فیلی دمان جای داشت جان داد و درفش از کفش بر زمین افتاد. گو چون از مرگ برادر آگاه شد گریان گشت و پیاده به سراپرده او شتافت. از غم خروشید و روی خراشید و:

همی گفت زار ای نبرده جوان	برفتی پر از درد و خسته روان
ترا گردش اختر بد بکشت	و گرنه نزد بر تو بادی درشت
به خوبی بسی راندم با تو پند	نیامد ترا پند من سودمند

فرزانگان وی را دلداری دادند و گفتند:

از این زاری و سوگواری چه سود	چنین رفت و این بودنی کار بود
بیارام و ما را تو آرام ده	خرد را به آرام دل کام ده

باقی مانده سپاهیان طلخند به لشکریان کو پیوستند. شاه همه را زینهار داد و نواخت. آنگاه جسد برادر را به آیین تمام در تابوتی از عاج نهاد و روی آن پرنده چینی کشید.

مادر گو و طلخند که از آغاز همچنان نگران کار دو فرزندش بود، پیوسته چشم بر راه می‌داشت، و از بالای قصر به بیابان می‌نگریست. وقتی درفش کوپیدیدار شد و از طلخند و سپاهیان نشان نیافت، نگران گشت، و چون از مرگش آگاه شد از بسیاری غم سرشک خونین از دیدگان فرو بارید و چندان سرش را به دیوار کوفت که شکافته شد. آنگاه:

همه کاخ و تاج بزرگی بسوخت	از آن پس بلند آتشی بر فروخت
---------------------------	-----------------------------

تا تن خویش را در آتش بسوزاند و از رنج و غم مرگ فرزند جوانش برهد. گو وی را رها نکرد، در آغوش گرفت، و:

بدو گفت: ای مهربان گوش دار که ما بی گناهیم زین کارزار
 که او را به دست کسی بد زمان که مردم رهایی نیابد از آن
 وسو کند یاد کرد که اگر مادرش گفته او را باور ندارد و همچنان براو خشم راند
 خویش را به آتش می سوزاند.

مادر بر جان پسرش اندیشناك شد و گفت به من بنمای که طلخند بی آسیبی
 چگونه بر پشت پیل جان سپرد. گو که از رنج مرگ برادر نیروی اندیشیدن و
 سخن گفتن برایش نمانده بود، آموزگار جهان دیده فرزانه اش را پیش خواند. آن
 دو برخی از موبدان دانا را گرد آوردند. مرد فرزانه صفت رزمگاه را برای آنان
 گفت. و ایشان برای نیکوتر نمودن میدان جنگ تخته ای از چوب ساختند، دو
 پیکر خرد به نشان دو شاه، دو وزیر، و مهره هایی گوناگون به علامت اسبان،
 پیادگان و رخان چنانکه در میدان جنگ جای گرفته بودند بر صفحه نهادند، پیش
 مادر بردند و با جا بجا کردن مهره ها نشان دادند که پیلان و پیادگان و اسبان در
 جریان جنگ چگونه حرکت کرده بودند و سرانجام طلخند چسان مات شده است.
 مادر در تمام مدت، چشم بدان تخته دوخت. پس از آن نیز بسیار شبان و
 روزان به صفحه شطرنج نگریست و کریست و چنین بود تا روزگارش به سر آمد.
افسانه دیگر این است که: راون پادشاه سرانديب زورمند و شکست ناپذیر

و دشمن نیکی و مردمی بود، و چنان بود که می توانست به دلخواه خود به هر صورت
 که خواهد درآید. او شوق و دلبستگی بسیار به جنگ داشت. زنش مندودری به
 خلاف شوهرش پسندیده خو، خردمند، مهربان و مردم گرا و آشتی جوی بود، و
 برای اینکه از خشونت و زورگویی و جنگجویی شوهرش بکاهد، افسونه ها بکار
 می برد. وقتی راون قصد جنگیدن با رام کرد، مندودری سخت نگران شد و برای
 سرگرم داشتن و منصرف کردن خاطر شوهرش از جنگ، بازی شطرنج را اختراع
 کرد، و بدین وسیله مدتها وی را از آن کار بازداشت. اما راون که بطبع از جنگ و
 خونریزی لذت می برد سرانجام اسباب جنگ را ساز، و بارام نبردها کرد.

داستان جنگ رام و راون عبرت آموز و خواندنی است و قسمتی از کتاب راماین به شرح این افسانه اختصاص دارد.

در باره پیدایی شطرنج داستانهای دیگری نیز پرداخته‌اند. از جمله نوشته‌اند: پادشاهی از اسب سواری و ناختن اسب بسیار خوشش می‌آمد. از بخت بد به بیماری گرفتار شد که طبیبان وی را از نشستن بر اسب منع کردند. پادشاه غمین و افسرده دل شد، و چون نمی‌توانست یکباره دل از نشاط اسب سواری بپزدازد فرمود حکیمان سراسر کشور به درگاهش بیایند. آمدند. او شرح‌انده و حرمانش را برای آنان گفت و فرمود در این کار چاره‌ای بیندیشند. لجاج که از همه ایشان داناتر بود شطرنج را اختراع کرد و طرز بازی کردن آن را به شاه آموخت. پادشاه را آن بازی خوش آمد، مدتها به این بازی سرگرم بود و دلش هوس اسب سواری نمی‌کرد.

اما روزی بی‌اختیار بر اسب سوار شد و هنوز میدانی نتاخته بود که بناگاه همچنانکه بر اسب بود جان سپرد. این بیت خاقانی شروانی در اشاره به این افسانه است:

هفت بیدق عاجز شاه قدر ارچه‌شان لجاج‌سان دانسته‌اند

و سعدی نیز در سرودن این شعر:

من سخن راست نوشتم تو اگر راست نخوانی جرم لجاج نباشد که تو شطرنج ندانی
به همین معنی نظر داشته است.

در افسانه‌ای دیگر آورده‌اند که: پادشاهی جوان در گذشت. زنش باردار بود. چون مدتی سپری شد از او پسری به دنیا آمد. نامش را شاه بخت نهادند. وقتی به هفت سالگی رسید معلمی دانا بر او گماردند تا تربیت شاهزادگان بدو آموزد. شاه بخت چون به مرحله جوانی رسید زورمند و مرد کار شد. جنگها کرد و پیروزیها نصیبش شد، اما سرانجام از بخت بد در نبردی به قتل رسید. هیچ کس جرأت نداشت خبر مرگ او را به مادرش بگوید. کسانش به مرد حکیمی متوسل شدند. حکیم

بازی شطرنج را اختراع کرد و طرز بازی کردن آن را به وی آموخت. روزی در اثنای بازی به عمد خویش را شاه‌مات نمود. ملکه غم‌وی را خورد. مرد حکیم فرصت را غنیمت شمرد و گفت: نه تنها گاه هوشمندان در بازی شطرنج می‌بازند بلکه بسا بختیاران و شاه‌بختان با همه زورمندی و دلیری از بخت‌بد در میدان نبرد کشته می‌شوند.

ملکه بدین کنایت و اشارت دریافت که پسرش شاه‌بخت در عرصهٔ پیکار جان باخت است.

افسانهٔ دیگر این است که: يك روز که انوشیروان با گروهی از موبدان و مرزداران در کاخ نشسته بود به او خبر دادند که دیورسرم پادشاه هند سفیری با هزار شتر و بار به خدمت وی فرستاده است. شاه عده‌ای از درباریان و بزرگان را به پیشبازش فرستاد. چون فرستاده به کاخ درآمد شهریار را ستود. شاه وی را نواخت و جای نیکو نشانید. چون زمانی گذشت هندوگان فرستاده شاه هند سر بارها باز کرد و انبوه الماس و یاقوت و زر و سیم و مشک و عنبر و عود و بسیار پارچه‌های زربفت و تیغهای با جوهر، که آورده بود، پیش تخت نوشین روان نثار کرد. سپس نامهٔ شاه هند را که در پرندی خوش‌نگار پیچیده بود به انوشیروان داد. در آن نامه نوشته بود: ای شهریار که تا چرخ پیاست پادشاهیت به جای و بردوام باشد، تخت شطرنجی فرستادم، به هوشمندان و خردوران در گاه خود بفرمای که این نغزبازی بجا آورند و دریابند هر مهره در کدام خانه باید جای گیرد و حرکت پیل و پیاده و رخ و اسب و فرزین و شاه چگونه است. اگر آنان طرز این بازی شیرین را شناختند، من باژ و ساوی که شاه طلب فرموده می‌فرستم، اما اگر هوشمندان و خردوران ایران از گشودن راز این بازی نغز درمانند نباید از ما باج و خراج بطلبند.

شاه پس از شنیدن گفته‌های فرستادهٔ رای هند دمی چند به تخته شطرنج و مهره‌هایش نگریست، آنگاه گفت: ای نیک‌قدم میهمان، چند روزی بیاسای، يك هفته به‌ما زمان بده، روز هشتم دانایان ما با تو به بازی می‌نشینند.

خدمتگران به فرمان نوشروان بوستانسرایبی خوش منظر و زیبا برای اقامت فرستاده پادشاه هند پرداختند و او در آن سرای باشکوه تن و جان به آسایش و آرامش سپرد.

از سوی دیگر ردان و موبدان و هوشمندان به خدمت پادشاه رفتند. تخته شطرنج را پیش رونهادند، و با هم رای زدند مگر راه بازی کردن آن را دریابند. هیچ کس نتوانست. شرمسار، ناتوانی و درماندگی خویش را به پادشاه عرضه داشتند. نوشیروان دل آزرده و غمین شد. بزرگمهر زمین ادب بوسید و گفت: ای شهریار دادگر دل آگاه، دل تنگ و آکنده به درد مدار؛ من به یاری یزدان و فرقه شاه بختیار، این مشکل را از میان برمی دارم.

نوشیروان شاد شد و گفت: اگر بخت نیک و خرد در این کار راهنمای ما نشود، شاه هند طعنه زند که در سراسر ایران زمین کسی بدین مایه و پایه خرد نبود که راز بازی شطرنج را بکشاید.

بزرگمهر تخته شطرنج را برداشت، به خلوت نشست و به تفکر پرداخت.

همی جست بازی چپ و دست راست همی راند تا جای هر یک کجاست

پس از یک روز و یک شب اندیشه کردن، راه بازی را یافت. شادان از پیروزی به درگاه شاه شتافت و گفت: ای شهریار پیروز بخت، به یاری بخت بلندت بر آنچه می کوشیدم آگاه شدم. آنگاه راه بازی کردن شطرنج را به شاه نمود. دل شهریار شاد و شکفته شد و فرمود هندوگان را بخوانند. چون آمد بزرگمهر به او گفت: ای خردمند مرد، سرورت دیورسرم ترا به چه نیت با این تخته و مهرها به ایران فرستاده است؟ فرستاده پادشاه هند جواب داد: ای فرخنده رای، مرا از این نزد شهریار شما فرستاد تا رایمندان و خردوران دربارش به این تخت شطرنج و مهرهایش بنگرند اگر چگونگی بازی کردن آن را دریافتند پادشاه ما به آیین روزگاران گذشته به گاه معین و به قدر معلوم بدره و برده و باژ و ساو به تختگاه شاه ایران می فرستد، اما اگر فرزنانگان دربار شهریار ایران زمین از گشودن راز بازی کردن

بزرگمهر از بر گزیدن چنین صله چیست. باردگر بر هوشمندیش آفرین خواند؛ پاداشی شاهوار به او بخشید و مرتبه‌اش را فرزد.

باری، چون فرستاده شاه هند به جایگاه خود رفت بزرگمهر به سرای خویش برگشت؛ شب نخفت و تخته نرد را درست کرد.

در افسانه نوشته‌اند که بزرگمهر بازی نرد را به این نیت اختراع کرد که نشان دهد در این بازی، و بازی زندگی نیز - هوش و تدبیر تنها به کار نمی‌آید بلکه قضا و قدر نیز اثر دارد. بازی نرد را سی مهره است که پانزده مهره سیاه و پانزده مهره سفید است؛ و دو کعبتین یا طاس به صورت مکعب کوچک که بر سطح هر کدام، شماره‌های يك تا شش چنان نقش شده که شماره‌های سطح رو و سطح زیر روی هم هفت می‌شود. هر طرف تخته نرد دوازده خانه - دو قسمت شش خانه‌ای - دارد و بازیکنان باید به ترتیبی معین مهره‌های خویش را که در خانه‌های خود و حریف پراکنده است با نظمی معین جمع کنند، و پس آنگاه به ترتیبی خاص برچینند. سی مهره اشاره به سی روز هر ماه، بیست و چهار خانه تخته اشاره به بیست و چهار ساعت هر شبانه روز، و هفت خال مجموع خالهای رو و زیر کعبتین به هر صورت که بنشینند، کنایت از هفت روزهفته یا کواکب سبعة است. در مجموع کنایه به اینست که به تعبیری گردش ستاره‌های هفت گانه، روزهای هر ماه، گذشت هر ساعت، هر کدام به نوعی کم یا بیش درس نوشت آدمی اثر دارد. اگر طاس موافق مراد بنشیند، بازیگر و گرچه در بازی مهارت زیاد نداشته باشد می‌برد، و بازیگر ماهر هر چند مدبر و چاره‌گر باشد، اگر طاس نیک ننشیند، می‌بازد.

باری، بزرگمهر بامدادان تخته نرد را به خدمت شاه برد؛ به‌وی نمود و گفت: ای شهریار بختیار، اگر بیسندی و اجازه دهی من این را با شتر واری چند از گونه‌گون کالای خوب به‌هنگم برم، و شرط کنم اگر رایمندان و خردوران در بارش راه‌بازی کردنش را دریابند آنهمه کالا از آن او باشد و گرنه هم‌چندان متاع بر آن بیفزاید.

انوشیروان نامه‌ای به‌رای هند نوشت. سرنامه از ایزد پاك یاد کرد. از آن پس او را ستود و نوشت: ای پادشاه بزرگ که از دریای قنوج تا سرزمین سندزیر نکین تست، هندوگان به‌ایران آمد و پیغام گزارد. هفت‌روز از او زمان خواستیم، اما به سوم روز راز بازی کردن شطرنج را گشودیم. اکنون دو هزار شتردار از نفایس روم و چین و هیتال و ایران زمین و يك تخته‌نرد با یکی از موبدان درگاهم بیش توفر ستادم. اگر فرزنانگان دربارت راز بازی کردن آن را دریافتند همه آنچه فرستاده‌ام از آن تو باد؛ اما اگر رای و هوشمندان هند از یافتن راه و راز بازی کردن نرد درماندند باید همین مایه کالا از نفایس هند بر آن بیفزایی و همه را برای ما بفرستی.

روز دیگر بزرگمهر با ساروانان و دوهزار نفر شتر راه هند پیش گرفت. چون به پایتخت رای هند رسید و به‌دربار وی راه یافت به‌زبان پهلوی او را ستود، و نامه خسروی را به‌وی داد. رای هند بزرگمهر را به‌مهر بانی و گرمی پذیرفت و سرایی باشکوه به‌وی اختصاص داد. پس آنگاه پیران و دانایان را نزد خویش خواند و تخته‌نرد را به‌ایشان نمود و گفت باید در مدت هفت روز راه بازی کردن آن را نشان دهند. چندان که تفکر کردند نتوانستند. روز نهم بزرگمهر نزد دیورسرم رای هند رفت و گفت: انوشیروان مرا اجازه نداده که بیش از هفت روز در هند بمانم باید بی‌درنگ باز کردم تا شاه دل‌آزرده و خشمگین نگردد.

چون رای و رایمندان هند راه و راز بازی کردن نرد را دریافته بودند و به‌ناتوانی خویش خستو شدند، بزرگمهر آن را به‌ایشان نمود. پادشاه هند و دانایان بر او آفرین خواندند. دیورسرم از هر دانشی پرسشها کرد و پاسخهای درست و استوار شنید. از آن پس دو هزار شتر از عود و عنبر و کافور و زر و گوهر و جامه‌های زربفت با باژ يك ساله بار کرد. بزرگمهر را نیز به خلعت‌های گرانمایه نواخت و اجازه بازگشتن داد.

بزرگمهر با کاروانی که تا آن زمان کس به آن بزرگی، و چندان کالای

گرا نبها ندیده بود راهی ایران شد. چون به درگاه شاه رسید نامه‌ی رای هند را که برپیرند نوشته بود تقدیم انوشیروان کرد. رای نوشته بود: من و بزرگانم خستوایم که نه همتای انوشیروان به فر و آیین و خرد در سراسر جهان کس است و نه دانشورتر از دستور او. باج یک ساله را فرستادم، اگریش ازاین باید، نیزمی فرستم. انوشیروان شاد شد. بزرگمهر را آفرین بسیار کرد، از سر مهر او را دربر گرفت، و نواخت. آنگاه کسری یزدان را سپاسگزارد که چنان دستوری دانشورو هوشمند به‌وی داده است.

نمونه‌ای از داستانهایی که درباره بزرگمهر پرداخته‌اند

چنانکه پیش از این گذشت، بزرگمهر حکیمی بزرگ و بنام بوده، و در همه دانشهای زمان خود از جمله پزشکی و ستاره‌شناسی و علم احکام متبحر بوده، از این رو بیشتر مورخان و تذکره‌نویسان و دانشمندان علوم اخلاقی و اجتماعی به مناسبت از او نام برده‌اند و حکایاتی یا گزیده‌ای از سخنان بلندش را در اثر خویش ثبت کرده‌اند.

این نیز گفتنی است که در متون پهلوی نام بزرگمهر Vuzugmihr آمده که فارسی دری آن بزرگمهر، و معربش بوذرجمهر است؛ بنابراین نوشتن و تلفظ کردن این اسم به صورت «بوذرجمهر» یا «بوزرجمهر» غلط فاحش است، و فردوسی در شاهنامه رعایت وزن شعر را بدین صورت آورده است.

همه آنچه را که نویسندگان، سرایندگان و داستان پردازان نامی درباره بزرگمهر سروده‌اند، آورده‌اند، و پرداخته‌اند به جهتی چند در این کتاب نمی‌توان آورد؛ اما چون درج برخی هم بر گیرایی و روشنی سرگذشتش می‌افزاید، و هم نیروی فکری وی را بهتر می‌نماید، می‌آورد.

در مرزبان‌نامه، این دو حکایت از بزرگمهر نقل شده است:

« شنیدم که بزرگمهر هر بامداد که به خدمت خسرو شتافی، او را گفتی :
« شب خیز باش تا کامروا باشی. » خسرو به حکم آنکه به معاشرت و معاشرت درسماع
آغانی و اجتماع غوانی شب گذاشته بودی، و با ماه پیکران تا مطلع آفتاب بر ناز
بالش تنعم سر بر نهاده از بزرجمهر بدان کلمه پاره‌ای متأثر و متغیر گشتی، و همچون
سرزنی دانستی. يك روز خسرو چاکران را بفرمود تا به وقت صبحگاهی که دیده
جهان از سیاهه ظلمت و سپیده نورنیم گشوده شود، و بزرجمهر پگاه روی به درگاه
نهد متنکر وار بر او زنند، و بی آسویی که رسانند جامه او بر کشند. چاکران به

حکم فرمان رفتند، و در پرده تاریکی شب، این بازی با بزرجمهر نمودند. او باز گردید و جامه دیگر ترتیب داد. چون به حضرت آمد بر خلاف اوقات گذشته، آن روزیگاه ترك شده بود. خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست؟ گفت: می‌آمدم، دزدان بر من افتادند و جامه من بردند. من به ترتیب جامه دیگر مشغول شدم. خسرو گفت: نه هر روز نصیحت تو این بود که شب خیز باش تا کامروا باشی؟ پس این آفت به تو هم از شب‌خیزی رسید. بزرجمهر بر ارتجال جواب داد که: شب‌خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد. خسرو از بداهت گفتار به صواب، و حضور جواب او خجل گشت و ملزم شد.

شنیدم که روزی خسرو با بزرجمهر در بستان سرایی خرامیدند. به کنار حوض به تماشای بطن بنشستند که هریک بر سان زورق سیمین بر روی دریای سیماب گذر می‌کردند. یکی ملاح‌زار به مجدفه پای کشتی قالب را واکنار انداختی، یکی چون بازیگران گاه تعلیم که از نربادن هوا بر سطح دجله معلق زنند، سرنگون به آب فروشدی. گاه چون زاهدان که سجاده بر آب افکنند پیش خسرو نماز می‌بردند، گاه چون قصاران لباس آب بافت جناحین به قرصه صابون حباب می‌زدند. گاه چون زرادان درع غدایر را بر شکل غدایر معتبر و مسلسل نیکوان حلقه در حلقه و گره در گره می‌انداختند. ساعتی بر طرف آن حوض نظاره بر کار گاه‌قدرمی کردند تا خود آن مرغان بحر کت را از جامه موج آب که به شعر آسمان گون ماندی نقش بند کن فیکون چگونه پدید آورد.

خسرو کوه‌ری گرانمایه در دست داشت که هر وقت بدان بازی کردی. مرجانی که آفرینش در حقه دهان هیچ معشوق مثل آن نهاد، مرواریدی که روزگار به نوك مرگان هیچ عاشق مانند آن نسفت. چشم هیچ نرگس چنان ژاله تنیده بود و رحم هیچ صدف چنان سلاله نیرو ریده. در استغراق آن حالت ازدستش در افتاد. بطی به منقار بر گرفت و فرو خورد. بزرجمهر مشاهده می‌کرد و پوشیده

می‌داشت، تا آن زمان که خسرو با خلوتخانه خویش رفت و بزرجمهر با وثاق آمد. خسرو را از آن گوهر یاد آمد. معتمدی را بفرستاد تا به جدی بلیغ در آن موضع طلب کند. بسیار طلب کرد و نیافت. خسرو در تقابن تضييع آن. بیم بود که رشته پر گوهر از سر شك دیده بگشاید. بزرجمهر را حاضر کرد و گفت: اگر چه آن در یتیم خود با دست آید، و چنان یتیم را خدای تعالی ضایع نگذارد، اما حالی را من برفوات آن رنج دل می‌بینم. چاره این کار چیست؟

بزرجمهر به حکم آن که خداوند طالع خود را در آن وقت موبل می‌دید، و نحوس کواکب را به نظر عداوت ناظر، با خود اندیشه کرد که چون این بط در میان دوهزار بط مشتبّه است، اشارت به یکی نتوانم کرد. و اگر مجعلا بگویم که در شکم یکی ازین بطان است، می‌ترسم که تأثیر طالع نامساعد اصابت حکم را در تأخیر اندازد، تا بطان بسیار کشته شوند. و چون گوهر نیابند خسرو خشم گیرد و مرا به جهل منسوب کند یا به خیانت. آن روز در این اندیشه به سر برد و هیچ نگفت. چندان که اخترا اقبال از وبال بیرون آمد و روزگار با او چنان شد که اگر خواستی:

زهر در کام او شکر گشتی سنگ در دست او کهر گشتی

پس به خدمت خسرو شتافت و گفت: پیوسته گوهر شمشیر ملك شب افروز حوادث ایام باد. امروز به پرتو فر پادشاهی تو در آینه فراست خویش چنان می‌بینم که آن گوهر در بطن یکی از بطان است که همه چون غواصان گوهر طلب کرد حوض می‌گشتند. اگر شهریار بفرماید تا بطی چند را خون بریزند، آن گوهر به خونبهای ایشان از روزگار باز توان ستد. به حکم فرمان اولین بط را که سر بیریدند، و به سر کارد مهر از درج حوصله او برداشتند، پس از قطره‌ای چند لعل سیال و یاقوت مذاب، آن گوهر چون يك قطره آب از میان برون افتاد.

خسرو در آن شگفتی از بزرجمهر پرسید که چرا زودتر نگفتی؟ گفت: سعادت طالع را بر طریق مساعدت نمی‌دیدم. اندیشه کردم که اگر بگویم مشعبدان هفت حقه پیروز این گوهر را بایشم روز و شب چنان برآمیزند

و از دیده‌ او هام پنهان کنند، و به‌دستانی از زیر دست تصرف بیرون دهند که هرگز عقل چابک اندیش تیزبین آن را باز دست نتواند آورد. امروز که دولت شاه را معاون یافتیم، وایام را موافق بگفتم، و همچنان آمد.

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی در تاریخ بیهقی آورده است: چنان خواندم که چون بزرجمهر حکیم از دین گبر کان دست برداشت که دین با خلل بوده است، و دین عیسی پیغمبر صلوات الله علیه گرفت، برادران را وصیت کرد که در کتب خوانده‌ام که آخر الزمان پیغامبری خواهد آمد، نام او محمد بن مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم؛ اگر روزگار یابم نخست کسی من باشم که بدو کروم، و اگر نیابم امیدوارم که حشر ما را با امت او کنند. شما فرزندان خود را همچنین وصیت کنید تا بهشت یابند.

« این خبر به کسری نوشیروان بردند. کسری به عامل خود نامه نبشت که در ساعت چون این نامه بخوانی بزرجمهر را با بند گران و غل به درگاه فرست. عامل به فرمان او را بفرستاد. و خبر در پارس افتاد که بازداشته را فردا بخواهند برد. حکما و علما نزدیک وی می آمدند و می گفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم؛ ستاره روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی، و آب خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم، و مرغزار پر میوه ما بودی که گونه گونه از تو یافتیم. پادشاه بر تو خشم گرفت و ترا می برند و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راه راست باز گردی، ما را یاد گاری ده از علم خویش.

« گفت: وصیت کنم شما را که خدای را عزوجل به یگانگی شناسید، و وی را اطاعت دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوی شما می بیند، و آنچه در دل دارید می داند و زندگانی شما به فرمان اوست، و چون کرانه شوید باز گشت شما بدوست و حشر و قیامت خواهد بود، و سؤال و جواب و ثواب و عقاب؛ و نیکویی گوید و نیکو کاری کنید که خدای عزوجل که شما را آفرید برای نیکی آفرید و زنده

تا بدی نکنید، و از بدان دور باشید که بد کننده را زندگی کوتاه باشد. و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج از حرام و مال مردمان دور دارید، و بدانید که هرگز خانه زندگانی است، اگر چه بسیار زیبد، آنجا می باید رفت. و لباس شرم می باید پوشید که لباس ابرار است. و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان راستگویان را دوست دارند، و راست گوی هلاک نشود. و از دروغ گفتن دور باشید که دروغزن اگر چه گواهی راست دهد نپذیرند. و حسد کاهش تن است، و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیر خدای عزاسمه دایم به جنگ باشد، و اجل ناآمده مردم را، حسد بکشد، و حریص را راحت نیست. زیرا که او چیزی می طلبد که شاید وی رانده اند. و دور باشید از زنان که نعمت پاک بستانند، و خانه ها ویران کنند؛ هر که خواهد که زنش پارسا ماند گردد زن دیگران نگردد، و مردمان را عیب نکنید که هیچ کس بی عیب نیست. هر که از عیب خود ناینا باشد، نادان تر مردمان باشد. و خوی نیک بزرگ تر عطاهاى خداست عزوجل. و از خوی بد دور باشید که آن بند گران است بر دل و بر پای. همیشه بدخو در رنج بزرگ باشد و مردمان از وی به رنج. و نیکو خوی را هم این جهان بود و هم آن جهان. و در هر دو جهان ستوده است، و هر که از شما بزرگ تر باشد، وی را بزرگ تر دارید و حرمت او نگاه دارید و از او گردن مکشید. و همه بر امید اعتماد مکنید چنانکه دست از کار کردن بکشید. و کسانی که شهرها و دیه ها و بناها و کاریزها ساختند و غم این جهان بخوردند آنهمه بگذاشتند و برفتند و آن چیز مدروس شد. این که گفتم بسنده باشد، و چنین دایم که دیدار ما به قیامت افتاد.

« چون بزرگمهر را به میدان کسری رسانیدند فرمود که همچنان با بند و غل پیش ما آرید. چون پیش آوردند، کسری گفت: ای بزرگمهر چه ماند از کرامات و مراتب که نه آن را از حسن رای ما بیافتی و به درجه وزارت رسیدی، و تدبیر ملک ما بر تو بود. از دین پدران خویش چرا دست بازداشتی، و حکیم روزگاری، به مردمان چرا نمودی که این پادشاه و رعیت بر راه راست نیست. غرض تو آن بود تا

ملك برمن بشورانی و خاص و عام را برمن بیرون آری! ترا به کشتنی کشم که هیچ گناهکار را نکشته‌اند که ترا گناهی است بزرگ؛ والا توبه کنی و به دین اجداد و آبای خویش باز آیی تا عفو یابی، که دریغ باشد چون تو حکیمی کشتن، و دیگری چون تو نیست.

«گفت زندگانی ملك درازباد، مرا مردمان، حکیم و دانا و خردمند روزگار می‌گویند، پس چون پس از تاریکی به روشنایی آمدم به تاریکی باز فروم که نادان بی‌خرد باشم. کسری گفت بفرمایم تا گردنت بزنند. بزرجمهر گفت: داوری که پیش او خواهم رفت عادل است و گواه نخواهد و مکافات کند، و رحمت خویش از تو دور کند.

«کسری چنان در خشم شد که به هیچ وقت نشده بود. گفت او را باز دارید تا بفرمایم تا چه باید کرد. او را باز داشتند. چون خشم کسری بنشست، گفت دریغ باشد تباه کردن این. فرمود تا وی را در خانه‌ای کردند سخت تاریک چون گوری، و به آهن گران او را بیستند، و صوفی سخت دروی پوشیدند، و هر روز دو قرص جو و یک کفه نمک و سبوی او را وظیفه کردند؛ و مشرفان گماشت که انقباس وی می‌شمرند و بدو می‌رسانند. دوسال بر این جمله بماند. روزی سخن وی نشنودند. پیش کسری بگفتند. کسری تنگدل شد و بفرمود زندان بزرجمهر بگشادند و خواص و قوم او را نزدیک وی آوردند تا با وی سخن گویند مگر او جواب دهد. وی را به روشنایی آوردند. یافتندش به تن قوی و گونه برجای. گفتند: ای حکیم، ترا پشمینه ستبر و بند گران و جایی تنگ و تاریک می‌بینیم، چگونه است که گونه برجای است و تن قوی‌تر است؛ سبب چیست؟

«بزرجمهر گفت که: برای خود گوارشی ساخته‌ام از شش چیز، هر روز لختی از آن بخورم تا بدین بمانده‌ام. گفتند: ای حکیم، اگر بینی آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از ما راویاران ما را کاری افتد و چنین حال پیش آید، آن را پیش داشته آید. گفت: نخست ثقه درست کردم که هر چه ایزد عز و ذکره تقدیر کرده است،

باشد. دیگر به قضای اورضا دادم؛ سوم پیراهن صبر پوشیده‌ام که محنت را هیچ چیزی چون صبر نیست. چهارم اگر صبر نکنم باری سودا و ناشکیبایی را به خود راه ندهم. پنجم آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار بتر از اینست، شکر کنم. ششم آنکه از خداوند سبحانه و تعالی نوید نیستم که ساعت تا ساعت فرج دهد.

«آنچه رفت و گفت با کسری رسانیدند. با خویشتن گفت: چنین حکیمی را چون توان کشت؟ و آخر بفرمود تا او را کشتند و مثله کردند؛ و وی به بهشت رفت، و کسری به دوزخ.»

در نوروزنامه منسوب به حکیم عمر خیام آمده است:

«روزی نوشین روان به باغ سرای اندر حجام را بخواند تا موی بردارد. چون حجام دست بر سروی نهاد گفت: ای خدایگان، دختر خویش به زنی به من ده تا من دل از جهت قیصر فارغ گردانم. نوشین روان با خود گفت این مردك چه می گوید! از آن سخن گفتن وی عجب داشت ولیکن ازیم استره که حجام به دست داشت هیچ نیارست گفتن. جواب داد: چنین کنم تا موی نخست برداری. چون موی برداشت و برفت بزرجمهر را بخواند و حال باوی بگفت. بزرجمهر بفرمود تا حجام را بیاوردند. وی را گفت: تو به وقت موی برداشتن با خدایگان چه گفتی؟ گفت: هیچ نگفتم. فرمود تا آن موضع را که حجام پای بر وی داشت بکنند. چندان مال یافتند که آن را اندازه نبود. گفت ای خدایگان، آن سخن که حجام گفت نه وی گفت: چه این مال گفت بر آنچه دست بر سر خدایگان داشت و پای بر سر این گنج؛ و به تازی این مثل را گویند: من یری الکنز تحت قدمیه یسأل الحاجه فوق قدره.»

ابوعلی حسن طوسی - نظام‌الملک - وزیر معروف ملک‌شاه سلجوقی در کتاب سیاست‌نامه این گفتارهای بلند را از زبان بزرگمهر آورده است:

«... و وزیر نیک پادشاه را نیکو سیرت و نیکو نام گرداند؛ و هر پادشاهی که او

بزرگ شده است و بر جهانیان فرمان داده است، و نام او تا به قیامت به نیکی می‌برند همه آن بوده‌اند که وزیران نیک داشته‌اند؛ و پیغامبران بزرگ همچنین؛ سلیمان علیه‌السلام چون آصف برخیا داشت، و موسی علیه‌السلام چون برادرش هارون علیه‌السلام، و عیسی علیه‌السلام چون شمعون؛ و محمد مصطفی علیه‌السلام چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه؛ و از پادشاهان بزرگ کیخسرو چون گودرز داشت؛ و منوچهر چون سام؛ و افراسیاب چون پسران ویسه؛ و کشتاسب چون جاماسپ؛ و رستم چون زواره؛ و بهرام گور چون خره‌روز؛ و نوشیروان عادل چون بزرجمهر، و خلفای بنی عباس چون آل برمک؛ و سامانیان چون بلعمیان؛ و سلطان محمود چون احمد حسن، و فخرالدوله چون صاحب عباد؛ و سلطان طغرل چون ابونصر کندری؛ تا سنت پیغمبران و سیرت پادشاهان سمر شد؛ و مانند این بسیار است.

«بزرجمهر بختگان روزی نوشیروان عادل را گفت که ولایت ملک راست و ملک ولایت به لشکر داده است نه مردم ولایت را؛ و لشکر را بر ولایت ملک مهر بانی نباشد، و بر مردم ولایت رحمت و شفقت ندارند. همه در آن کوشند که کیسه خویش را پر زر کنند، غم بیرانی ولایت و درویشی رعیت نخورند؛ و هر گاه که لشکر را در ولایت زخم و بند و زندان و دست غضب و جنایت و عزل و نوائب باشد، آنگاه چه فرق باشد میان ملک و ایشان، که همیشه این کار ملک بوده است نه کار لشکر. رضا نداده‌اند که لشکر را این قدرت و تمکین باشد. و درهمه روزگار پادشاهان تاج زرین و رکاب‌زرین و تخت و سکه جز پادشاه را نبوده است. اگر ملک خواهد که او را بر همه ملکان فضل و فخر باشد، اخلاق خویش را مذهب و آراسته گرداند.

«گفت چگونه کنم؟ گفت: خصلتهای بد از درون خویش دور کند و خصلتهای نیک را بگیرد و کاربند باشد.

«گفت: کدام است خصلتهای بد؟ گفت: این است: حقد، حسد، کبر، غضب، شهوت، حرص؛ امل، لجاج، دروغ، بخل، خوی‌بد، ظلم، خود کامی، شتاب زدگی،

ناسپاسی، سبکساری .

«خصلت‌های نیک: حیا، نیک‌خویی، حلم، عفو، تواضع؛ سخاوت، راستی، صبر، شکر، رحمت، علم، عقل، عدل.

بزرگمهر گوید: شتاب‌زدگی از سبکساری باشد، و هر که شتاب‌زده باشد و آهستگی ندارد همواره پشیمان و غمناک باشد؛ و مردم سبکسار در چشم مردمان حقیر باشد

بزرگمهر را پرسیدند: سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان پیران گشت و تو تدبیرگر آن پادشاه بودی، و امروز ترا به رای و تدبیر و خرد و دانش در همه جهانیان همتا نیست. گفت: سبب دو چیز: یکی آل ساسان بر کارهای بزرگ کارداران خرد و نادان گماشتند، و دیگر آن که دانش را و اهل دانش را دشمن داشتندی؛ باید که مردان بزرگ و خردمند خریداری کنند و به کار دارند و سرکار من بازانان و کودکان افتاد.



زبان‌نویسی

یادگار بزرگمهر

درخور یاد کردن است که یکی از برترینهای فرهنگ و ادبیات ایران، آمیختگی آن با پند و اندرز و امثال و حکم است. شناخته‌ترین؛ کهن‌ترین و زیباترین مجموعه این اندرزها «پند نامک و زرک مهر بختگان» یا «یادگار و زرک مهر» است که به اعتقاد مورخان بزرگمهر حکیم به فرمان انوشیروان پرداخته تا وزیران و کارگزاران شاهنشاهی در هر دوره و زمان بخوانند؛ و آیین خدمتگزاری به شاه و مردم را دریابند.

پند نامک یا یادگار بزرگمهر در طی قرون بر آثار بیشتر نویسندگان و سرایندگان که در تعلیم و تربیت و تهذیب اخلاق سخن گفته‌اند؛ اثر نهاده است؛ چنانکه نشانه‌های این تأثیر در آثار ارجمندی مانند: اخلاق ناصری؛ قابوسنامه گلستان؛ بوستان؛ و مانده‌های آن به روشنی نمایان است.

برخی از معانی پندنامه را فردوسی حماسه سرای بزرگ ایران که بتحقیق نامورترین حماسه سرایان گیتی است در اثر جاودانه‌اش شاهنامه آورده اما بامتن اصلی پهلوی «ایاتکاری و زورک میثری بوختگان» برابر نیست؛ هم فزونی و کاستی دارد؛ و هم شیوه بیان و مضمون کم یا بیش متفاوت است. به هر روی چون خواندنی و سودمند است مختصر آن نقل به معنی درج می‌شود و از آن پس ترجمه متن پهلوی یادگار بزرگمهر را که استاد دانشور جناب دکتر ماهیار نوایی به زبان فارسی برگردانده است؛ می‌آورد.



روزی انوشیروان شاد و خرم بر تخت نشست و بزرگان و داندگان را به درگاه خود بار داد. چون همه بر جای خویش آرام گرفتند؛ بزرگمهر لب‌به‌سخن کشود و پس از ستایش پروردگار بزرگ بی‌همتا گفت: «ای شهنشاه پیر و زمند با

دانش با کهر که هر گز سخن بداندیشان وزشتگویان به تو نرسد :

نبشتم سخن چند بر پهلوی ابر دفتر و کاغذ خسروی
سپردم به گنجور تاروزگار بر آید بخواند مگر شهریار

ای شاه خردمند بیداردل، اگر پادشاهی سراسر جهان را زیر نگیان خود در آورد؛ و بر جمله مردمان کیتی فرمانروا گردد؛ به مراد خویش کاخهای بزرگ و ایوانها برافرازد؛ باغهای نیکو و فراخ بسازد؛ بر گنجهای جهان دست یابد، خداوند فرزندان و سپاه شود؛ و سالها به مراد و شاد خواری گذراند؛ سرانجام، مرگ همه را می رباید؛ و ایوان شاهی و گنج و سپاه و تخت و کلاه و فرزند هیچکدام نمی پاید. آنچه از ایشان نیک انجام به جا می ماند دو چیز است : سخن خوش، و کردار خوب که تا جهان برپا است؛ جاوید است.

«آری، رسم روزگار چنین است؛ و خنک آن کس که با شرم و پرهیز کار باشد. ای شهریار، از گناه کردن که روان و خرد از آن تیره و شرمسار می شود پرهیز. بی آزار و سودمند باش که فرهنگ و آیین ستوده ترا بدین می خواند. و مرا سخنانی است که هر چند روزگار بسیار بگذرد هر گز کهن نمی گردد و همیشه نو و به آیین است.»

دل روشن شاه بدین سخن شاد شد و از او پرسشهای بسیار کرد. نخست گفت :
« کدام فرخ کس است که دلش پیوسته خرم و تازه، و از باد سرد و افسوس و اندوه تهی است ؟

گفت : « فرخنده روزگار کسی است که اهرمن او را از راه راست بیرون نبرد و همواره بی گناه زندگی کند. »

شاه پرسید: « راه راست که سپردنش مایه رضای یزدان است ؛ و راه پر گناه که اهرمن ما را بدان می خواند و می کشاند کدام است ؟ »

بزرگمهر گفت : « خود رایی و خود بینی ؛ همه کام و مراد خود طلبیدن و دیگران را نامراد و خوار و زبون خواستن ، راه اهرمن ؛ و دل به بهی و نیکی سپردن

راه یزدان است، خوشا به حال پیمان منشانی که وجودشان به پیرایهٔ پاک و شرم آراسته شده. هر که را جان نگهبان تن باشد و خرد به او فرمانروایی کند زندگیش سراسر آسایش و روشنی است. هر گز در کثی و کاستی نمی‌کوبد و جزره رادی و راستی نمی‌پوید. آنکه پیرو خرد است دل به هوس نمی‌سپارد. شهریارا، سخن افزون منش را که دشمن راستی و درستی و خصم روان پاک است هر گز میپذیر. سفله آن را شناس که یزدان پاک را سپاس نمی‌گزارد و دریغش می‌آید که کسی از نیکی و یاری دیگر کس بهره یابد. نه دانشور است و نه خواهد که از دانش دیگران سود جوید.

شاه پرسید: «دانای روشندل کیست؟»

حکیم جواب گفت: «آن کس که به فرمان دیو از راه یزدان پاک جهان آفرین برنگردد. ای پادشاه با آفرین، ده اهرمن اند که دل و نیروی شیر دارند بر جان و خردچیره می‌شوند و آن را تباه می‌کنند. آن ده: آز - نیاز - خشم - رشک - تنگ - کین - سخن چینی - دورویی - ناپاکدینی - و ناسپاسی است. زورمندترین و پرگزندترین آنها آزا است که دیوی است ستمکار و دیرساز. رخسارهٔ نیازمند همواره از اندوه و درد زرد و آژده است. از این دو که بگذریم دیو رشک پتیاره‌تر است. از آن پس دیو تنگ، که پیوسته چنگال به بدی کردن تیز دارد. دیو خشم چنان پر جوش و خروش است که هوش و خرد را زبون خویش می‌کند. دیوی پر آژنگ چهر که به هیچ مهر بانی آرام نمی‌گیرد. دیگر دیو کین و دیو سخن چینی گزنده است. سخن چین هر گز جز به دروغ لب نمی‌کشد. گفتارش همیشه بی‌فروغ است. دوروی و سخن چین از مهر یزدان بی‌بهره‌اند و از اودرهراسند. هنر سخن چین و دوروی فتنه‌انگیزی و کین‌آوری است و کوشششان بر این است که میان دوستان همدل دشمنی افکنند. دیو ناسپاسی خردمند و نیکی‌شناس نیست. بد و نیک در نظرش یکسان می‌نماید. و ناسپاس رای و شرم ندارد.»

انوشیروان پرسید که: «دیو با دل چگونه پیکار می‌کند و یزدان به آدمی

چه داده تا به نیروی آن خویش را از بلای این دیوان در امان نگهدارد؟
 بزرگمهر پاسخ داد: شهریار، خرد در پیکار بادیوان برنده ترین سلاح‌هاست
 در برابر شمشیر تیز دیو، خرد جوش است و جان بدان روشن.
 «در نظر گاه مردمان آزاده و نیکخو جهان پراز شادی و شکوه می‌نماید. بهره
 خردمندان و امیدواران همیشه شادکامی است. خرد وران همیشه به راه آزادگان
 و راستان می‌روند. کسی که بنده کنج و درم نباشد هرگز پراکنده خاطر و دژم
 نمی‌گردد. از یاد یزدان غافل نمی‌ماند، از فرمایش سر بر نمی‌تابد، به بدی نمی‌گردد،
 و رضای یزدان را به هیچ چیز سودا نمی‌کند.»

شاه پرسید: «کدام يك از هنرها و خویها مرد جوینده را زودتر و آسان‌تر
 به مراد و مهتری می‌رساند؟»

بزرگمهر گفت: «اگر جوینده هرگز از راه راست رونگر داند و از کنایه
 پیرهیزد، بی‌کمان آرام، و کام و نام نصیبش می‌شود.»

انوشیروان پرسید که: «از فرهنگ مردم کداميك بهتر است، و پرگزند

ترین دشمن مردمی چیست؟»

بزرگمهر گفت: «دانش برترین داده‌های یزدان پاك است. خردمند همیشه
 سرور است؛ دانا هرگز برده و زبون خواسته نمی‌شود، و در راه اندوختن مال،
 خویش را در تنگی ورنج نمی‌افکند. اما خصم خرد و روان روشن، کردار بداست.»
 شاه پرسید: «گوهر و فرهنگ به قدر کدام يك برتر و فزون‌تر است؟»

چنین داد پاسخ بدو رهنمون	که: «فرهنگ باشد ز گوهر فزون
که بی‌هنر زار و خوار است و سست	به فرهنگ باشد روان نندرست.»

شهریار پرسید: «گوهر جان را چگونه باید از بدیها پیراست، و به کدام
 نیکوییها آرایش می‌پذیرد؟»

بزرگمهر جواب گفت: «خرد مرد را خلعت ایزدی است؛ از بدی‌ها دوراست،
 و چندان ارجمند و گرامی است که آسان پایگاه و قدرش شناخته نمی‌شود. مردم

خوش منش خویشتن دار همیشه در نظر همگان گرامی اند. خردمندی که بخشنده و دانشور و دادگر و نژاده باشد هرگز بدخونمی شود.

شاه پرسید: «سروری و کامروایی و بهروزی به کوشش و تلاش فراهم می شود یا به یاری بخت؟»

بزرگمهر جواب داد: «آنچنانکه آدمی زمانی زنده و بنیروست که جان و تن جفت و یارهم باشند کوشش و بخت بیدار باید دمساز هم باشند تا مرد مرادمند و کامروا گردد. به هر روی، گیتی همه فسانه و باد است، و آنچه بر آدمی می گذرد سراسر خواب و خیال را می ماند. آنچنانکه انسان وقتی از خواب بیدار می شود از آنچه به خواب دیده اثر نمی یابد، تلخیهای و شیرینیهای زندگی نیز پایدار نمی ماند.»

شاه پرسید: «در نظر دانا یان، ستوده و نیک فرجام کیست؟»

گفت: «پادشاهی که دادگر و نیکنام و در کردار و گفتار به هنجار باشد.»

شهریار پرسید: «بد روز مستمند چه کس است؟»

بزرگمهر جواب داد: «درویش ناستوده که نه درد دنیا کامرواست و نه درسرای دیگر جای به بهشت جاودان دارد.»

انوشیروان پرسید: «کدام بد بخت شوریده حال است که همواره به رنج و درد اندر است؟»

بزرگمهر گفت: «دانا مرد بد کردار که همیشه زرد روی و شرمگین است.»

شاه پرسید: «خرسندترین کس کیست؟»

بزرگمهر جواب داد: «آن کس که دل از مهر و موافقت گردان سپهر بر گیرد.»

انوشیروان پرسید: «امیدوارترین مردمان کدام است و چه کسی آهسته رو

و نرمخوست؟»

بزرگمهر جواب داد: «آهستگی و ملایمت زندگی را روشن و شیرین

می کند؛ خشم و تیزی مایه رنج و بلاست. آهسته رو از عیبجوی می گریزد و شرم و آهستگی را دوست می دارد.

اما آن کس که به آموختن کوشا و کوشش به دانش نیوشا تر است ،
امیدوارترین کسان است . »

شاه پرسید : بیدارترین ، هشیارترین ، و پسندیده‌ترین کسان کدام است ؟
بزرگمهر گفت : « دانای سالخورده‌ای که دانش به تجربت آموخته باشد . »
افوشیروان پرسید : « رامش کراست ، و آن که دلش همیشه لبریز شادی است
کیست ؟ »

بزرگمهر گفت : « آن که راز و سیم باشد و دلش از بیم نداری و بینوایی
نلرزد . »

شهریار پرسید : « چه کس ستوده‌تر و در نظر همگان پسندیده‌تر است ؟ »
بزرگمهر گفت : « آنکه در دلش رشك و نیاز و ننگ و کین و آذ نباشد . »
شاه پرسید : « شکیباترین و غمگین‌ترین کسان کیست ؟ »
بزرگمهر جواب داد : « شکیباترین مردم آن کس است که به هنگام رنج
و بدبختی کاردل به غم نسپرد و بماند تا ستاره بختش دگر بار بدرخشد ؛ و غمگین‌ترین
کسان آنست که از سروری به خواری و زبونی افتد ، و خورشید نیکبختی‌اش
غروب کند . »

شاه پرسید : « دردمندتر از همه کس کیست ؟ »
بزرگمهر گفت : « آن که از خرد بهره ندارد ، توانگری که از بخت بد
بی‌فرزند است ؛ و با دانش پارسا که ابلهی بر او فرمان روا گردد . »
شاه پرسید : « نومیدترین توانایان نیکنام کدام است ؟ »
گفت : « بزرگی که از کارگران بیفتد . »
افوشیروان پرسید : « بی‌نام و بی‌آرایی که درخور مهر و بخشایش است
کیست ؟ »

بزرگمهر گفت : « درویش بی‌دستگاه فراوان گناه . »
شهریار پرسید : « پشیمان‌ترین کسان کیست ؟ »

حکیم گفت: «آن پادشاه که در واپسین دمه‌های زندگی به یاد آورد که به روزگار تندرستی و توانایی و سروری هرگز رضای یزدان نجسته، و ناسپاسان و بدکوه‌ران را در پناه خویش گرفته و بر آزادگان و رادان چیرگی داده است.»
 انوشیروان گفت: «ای خردمند مرد، چیست که دلخواه همه کس است و تن را سودمند است؟»

گفت: «تندرستی، که اگر کسی روزی از آن محروم بماند آرزویی جز به دست آوردنش ندارد.»

شاه پرسید: «بهین آیین و روش که از کثری و کاستی دور باشد کدام است؟»
 بزرگمهر گفت: «آیینی که آدمی را از ناخشنودی جهان‌بان کیهان خدیو بترساند؛ از راه دیو و کثری و نادرستی بگرداند، و دمی انسان را از یاد یزدان غافل نسازد.»

پادشاه پرسید: «پیروزبخت‌ترین پادشاهان که سزاوار دیهیم و گاه‌اند، کیست؟»

بزرگمهر گفت: «پادشاهی که خردمند و دادگر باشد و رای و هنر و شرم داشته باشد.»

شهریار پرسید: «از دوستان قدیم کدامیک بهتر است؟»
 بزرگمهر گفت: «دوستی که جوانمرد، و به گاه سختی و درماندگی یاور و فریادرس باشد.»

انوشیروان پرسید: «چه کسی بیش از دیگران دشمن دارد؟»
 گفت: «برترمنش درشت‌آوازی که رخساره‌اش پر آژنگ، و مشتش بسته باشد، دشمنش از دیگران افزون‌تر است.»

پادشاه پرسید: «کدام چیز پاکیزه و روشن است که بر تارک هر کس چون افسر می‌درخشد؟»

حکیم جواب داد: «جان داناست که بر آرزوها تواناست.»

شهریار پرسید: «آن کدام چیز است که پنهان‌تر از سپهر بی‌کران است؟»
 حکیم گفت: «آن دل‌یزدان پرست، و دست‌پادشاه بخشنده است.»
 انوشیروان پرسید: «آنچه بازیه‌تر و مایه‌سرفرازی‌خردمندان است کدام است؟ رنج‌در چیست، و شکفت‌ترین چیزها در جهان کدام است؟»
 بزرگمهر گفت: ای شهریار، هرگز کنج و خواسته به ناپاراسا مبخش، بدخو چنان به رنج‌اندر است که از زندگانی و تندرستی و خواسته لذت نمی‌برد، و کار روزگار همه شکفتیهاست. گاه کسی را که دست‌چپ از راست نمی‌شناسد خداوند دستگاه می‌کند، و کلاهش را به آسمان می‌ساید، و گاه خردمندان را چنان شوربخت، و سخت‌روز و بینوا و پریشان‌حال می‌کند که از جهان سیر می‌سازد.

شاه پرسید: «سنگین‌ترین چیزها کدام است؟»

حکیم گفت: «بارگناه.»

انوشیروان پرسید: «نارواترین گفتارها و کردارها چیست؟»

بزرگمهر گفت: «درستی‌کردن و سخت‌گرفتن‌پادشاه بر بی‌گناهان، توانگری که درخودش و پوشش و پرورش بر خویش تنگی روا دارد. زنی که بانگ بلند برآورد و بی‌شرمی کند. نیک‌مردی که تند می‌کند، تنگدستی که بلندی کند. و دروغ که بر همگان خاصه بر شهریاران و مهتران زشت و ننگ است.»
 انوشیروان پرسید: «چه کار است که ناکردنش سزاوارتر است، و آن چیست که کردنش بهتر است؟»

حکیم گفت: «آنچه نفرمودن و نکردنش اولی است خشم‌راندن بر بی‌گناهان است، و آنچه کردنش درخور آفرین است کوشش در کارها، بیدارداشتن روان، فروهشتن کین، زنده‌داشتن امید، و پرهیز از گناه است.»
 انوشیروان از این‌گونه پرسشها بسیار کرد و بزرگمهر پاسخهای نیکو و سخنه و سنجیده گفت که دل‌شاه به شنیدن آنها شکفت.

ترجمه متن پهلوی یادگار بزرگمهر

مروای ۱ نیک باد، مروایی به، به تن، روان، و خواسته، ایدون باد.

۱- من بزرگمهر بختگان، دیواند ۲ شبستان شهر استیکان ۳ خسرو دریکبد ۴، این یادگار به یاری و نیروی یزدان و دیگر مینویان به آموز به فرمان خسرو شاهنشاه، بهبود فرهنگ را و شایسته شدن آنها را که به پذیرفتاری از بزرگان ۵ به خوبی و ارجمندی آفریده شده‌اند، آماده کرده و به کنج شایگان نهاد.

۲- چون چیز گیتی همه سپنجی و تباہ شدنی و گذران است، و هم او که شاهنای ۶ است و بختش یاری کند، هم کوشش بی رنج به کمک او آید، مال ستمبر اندوزد و به مهین کار و پادشاهی رسد، برتری گیرد، و بزرگترین نام خواهد و افروزش مهین و مان را نامی‌ترین کارها کند، و او را زندگی دراز و افزایش فرزند و پیوند بود، و امیدهای بزرگ و دهشهای سبک به کار و دادستان ۷ و سود مردمان و پایش دام و کار پادشاهی بود، و هم فرخیهای دیگر گیتی همه گواه و همدانستان اویند.

۳- به استواری (= پایداری) این چند چیز کمتر می‌اندیشد، چه بیشینه، اندر درازی یکصدسال، تن به فرجام و پادشاهی به نیستی گراید، و اندر درازای چهار صدسال دوده به آشفستگی، نام به فراموشی و نایادی، مان و مهین به ویرانی و آلودگی ناف و پیوند به فروتری و پستی، کوشش به بی‌بری و رنج، بار به تهیگی، و پادشاهی به شاهان زمان رسد؛ چیز گیتی به کسی نماند که از زمان فراخ بهره‌ای اندک به او داده‌اند. چیز آن جهانی، (= فرشکردی) پاید و تباہ نشود، تنها پارسایی مردم آن جهانی (= فرشکردی) است. کنش نیک از هیچ کس ربودن نتوان.

۴ - اکنون من چون کامم کوشش به پارسایی ورزیدن و پرهیز از گناه کردن بود، جز آنچه از کنش و فرمایش خداوندان زمان و دشپاد شاهان ۸ برخاسته و بدان چاره‌ای ندارم - از گناه پرهیختنی، به کام خویش، تا آنجا که می‌دانستم، پرهیختم، به هستی یزدان و نیستی دیوان و دین و روان و بهشت و دوزخ و آمارو ستوش ۹ و رستاخیز و تن‌پسین بی‌گمانم، و مرا پارسایی و آموزش تن و جان و روان و نیکیهای این جهان و آن جهان پسندیده است. باین همه نام کیتی رانیز واژه‌ای چند بر این یادگار نوشتم که:

۵ - از مردم که فرخ تر؟ ۶ - آن که بی‌گناه تر.

۷ - که بی‌گناه تر؟ ۸ - آن که به داد یزدان راست تر باشد، و از داد دیوان بیش پرهیزد.

۹ - کدام داد یزدان و کدام داد دیوان؟ ۱۰ - داد یزدان بهی، و داد دیوان بدی.

۱۱ - چه بهی و چه بدی؟ ۱۲ - بهی پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک؛ و بدی پندار بد و گفتار بد و کردار بد.

۱۳ - چه پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک؛ و چه پندار بد و گفتار بد و کردار بد؟

۱۴ - پندار نیک درست اندیشی، و گفتار نیک رادی و کردار نیک راستی.
۱۵ - پندار بد نادرست اندیشی، و گفتار بد فرومایگی، و کردار بد دروغ‌زی.

۱۶ - چه درست اندیشی و چه رادی، و چه راستی؟ چه نادرست اندیشی و چه فرومایگی و چه دروغ‌زی؟

۱۷ - درست اندیشی آنکه فرسایش مال کیتی بیند، و دل بر آن چیز بندد که برای آن تن به عذاب و روان به دوزخ نرسد.

۱۸ - رادی آن که بهتر تن از تن و بهر روان از روان باز نگیرد.

- ۱۹ - راستی آن که به روان خویش از در راستی و نافرقتاری رود.
- ۲۰ - نادرست اندیشی آنکه گیتی را جای درنگ، و مینو را مستگرداند و دل بر آن چیز بندد که به فرجام تباهی تن و بادافراه روان ازش بود.
- ۲۱ - فرومایگی آنکه بهر تن ازتن و بهر روان از روان باز دارد.
- ۲۲ - دروغزنی آنکه تن به کام و روان به فریب دارد.
- ۲۳ - در نیکی که رساتر ؟ ۲۴ - آنکه داناتر .
- ۲۵ - و که داناتر ؟ ۲۶ - آنکه فرجام تن داند ، دشمن روان شناسد ، خویشتن ازدشمن روان پاید و بی بیم دارد و برتر داند.
- ۲۷ - چه فرجام تن و کدام آن دشمن که دانایان را بهش بهتر توان شناختن ؟
- ۲۸ - فرجام تن تباهی کالبد ، و دشمن روان این چند دروغ ، که اهریمن فریقتن و نیازان کردن مردمان را ، به دشمنی ، به مردم فراز داد.
- ۲۹ - آن دروغها کدام و چند ؟
- ۳۰ - آزون نیاز و خشم و رشک و ننگ و ورن (= شهوت) و کین و بوشسب ۱۰ و دروغ و بی دینی و دشیادی .
- ۳۱ - از این چند دروغ کدام نیرومندتر ؟
- ۳۲ - آژ ناخورسندتر و بی چاره تر .
- ۳۳ - نیاز آزارنده تر و آزارمندتر .
- ۳۴ - خشم بدفرمانر و اثر و ناسپاستر .
- ۳۵ - رشک بدکامه تر و بدامیدتر . ۳۶ - و ننگ کوشاتر .
- ۳۷ - و شهوت (= ورن) خودپرست تر و تباه کننده تر .
- ۳۸ - و کین سهمگین تر و نابخشاینده تر .
- ۳۹ - بوشسب (= تنبلی) کامل تر و فراموشگارتر .
- ۴۰ - و دیو بی دینی نهفتارتر و فریفتارتر .
- ۴۱ - و دشیادی ناسپاستر .

۴۲ - این نیز پیدا است که اهریمن به آفریدگان هر مزدکاری از این گران تر (= بدتر) هم کرد. چون که مزد نکوکاری و بادافراه گناه را به فرجام کار، از اندیشه مردمان بنهفت. ۱۱

۴۳ - دادار هر مزد بازداشتن آن چند دروغ و یاری مردم را چند نگاهدار مینوی بیافرید: آسین خرد ۱۲ و گوشان سرود خرد ۱۳ و خیم ۱۴ و امید و خرسندی و دین و همپرسی دانا. ۱۵

۴۴ - خویشکاری ۱۶ یکایک این (نگاهداران) مینوی چیست؟

۴۵ - خویشکاری آسین خرد، تن از بیم کنش گناه پرهیختنی، ۱۷ و رنج بی‌بری پاییدن و فرسایش چیز گیتی و فرجام تن به یاد ۱۸ داشتن و از چیز آن جهانی (= فرمشکردی) خویش نکاستن و به کارهای بد خویش نیفزودن.

۴۶ - خویشکاری گوشان سرود خرد، پند و روش خوب شناختن و کار بستن در چیزی که پیش گذشته در نگریدن، و آنچه از پس آید از آگاه بودن. چیزی که بودن را نشاید بدان نگرویدن، و کاری که فرجامانیدن را نشاید پیش نگرفتن.

۴۷ - خویشکاری خیم، تن از خوی بد و آرزو و شهوت (= ورن) پاییدن و بهش رفتار کردن، خود را به خیم و خوی نیک پیراستن و به یاد داشتن.

۴۸ - خویشکاری امید، به هر کنش را به تن پیوستن، و تن را به رنج و کار نیکو رهبری کردن.

۴۹ - خویشکاری خرسندی تن از افزون خواهی پاییدن، و رنج از ناخرسندی و بیم از افزون خواهی را به یاد داشتن، و آن چیز که به انجام بهش اعتماد بوده هیچ چیز از دست بندادن، برای چیز گذشته، و برای بدی آنچه که جز آن کردن نشاید رنج و درد نبردن.

۵۰ - خویشکاری دین، تن از بادافراه گناه و مزد گرفته آگاهانیدن و پند و ورش یزدان از آن دیوان جدا داشتن.

۵۱ - خویشکاری همپرسی دانا، تن از شهوت (= ورن) و خود پرستی
پاییدن و ایدون رفتار کردن که در بد بختی که شاید بیابد در کردار او
آهو نبود.

۵۲ - از این چند چیز مینوی به تن مردمان که والا تر ؟

۵۳ - خردبینا تر و اندیشه یاب تر و هوش نگهدارنده تر .

۵۴ - وخیم شکوه مند تر ، و خوی پیراینده تر .

۵۵ - و خورسندی استوار تر .

۵۶ - و امید بردبار تر ، و اندیشه پاک تر ، و اندر یافت ۱۹ آگاه تر ، و فروهر

رنج بر تر .

۵۷ - برای مردمان از هنرها چه بهتر ؟ ۵۸ - دانایی و خرد.

۵۹ - از اینها کدام به ؟ ۶۰ - آنکه تن را به بی بیمی و بی گناهی و بی رنجی

رهبری کردن داند.

۶۱ - به مردمان خرد به یا جهش ؟ ۶۲ - خرد شناسایی کار ، و

جهش پسند کار .

۶۳ - گوهر کدام به ؟ ۶۴ - فروتنی و چرب آوازی . ۲۰

۶۵ - خوی چه به ؟ ۶۶ - سازش و آشتی خواهی .

۶۷ - داد چه به ۶۸ - بهی

۶۹ - کام کدام نیکو ؟ ۷۰ - بی گناهی .

۷۱ - کرفه کدام به ؟ ۷۲ - خورسند از خواسته .

۷۳ - کردار چه به ؟ ۷۴ - دین به یادداری .

۷۵ - فرهنگ کدام به ؟ ۷۶ - آنکه کار زمانه را بدان راه توان

انداخت و نجات (= بوختن) روان را در آن توان دانست.

۷۷ - آزرم کدام به ؟ ۷۸ - به دوستی و شکوه مندی.

۷۹ - نام کدام به ؟ ۸۰ - خویشکاری (= وظیفه) .

- ۸۱- دشمن کدام زورمندتر ؟ ۸۲- کنش بد .
- ۸۳- برای مردم فرهنگ بهتر است یا گوهر خرد ...
- ۸۴- تن وخیم پناه جان . ۲۱
- ۸۵- خیم وهنگ و خرد و همه هنزهای دیگر که اندر تن مردمان است چگونه کم پتیاره تر و بی زیان تر تواند بود.
- ۸۶- خرد کش بداندیشی نیست ، ۸۷- هنر کش خوارشمی نیست .
- ۸۸- ویرمندی کش بی دینی نیست . ۸۹- دوستی کش کینه وری نیست .
- ۹۰- خورسندی کش خرده بینی نیست . ۹۱- به خیمی کش فرومایگی نیست .
- ۹۲- سازگاری کش آشفته گی نیست . ۹۳- راستی کش مردم آزاری نیست .
- ۹۴- امید کش تنبلی نیست . ۹۵- رادی کش هرزگی نیست .
- ۹۶- شکوه مندی کش خورسندی نیست . ۹۷- تن تباهی ۲۲ کش آزار کسان نیست .
- ۹۸- فروتنی کش فریفتاری نیست . ۹۹- ترس آگاهی ۲۳ کش وستاری نیست .
- ۱۰۰- به دوستی کش زشتکاری نیست . ۱۰۱- یگانگی کش بی مهری نیست .
- ۱۰۲- خویشکاری کش سستی نیست . ۱۰۳- تخشایی (کوشش) کش رشک نیست .
- ۱۰۴- دانایی کش پچیو ۲۴ نیست . ۱۰۵- چیزی که به مردمان رسد به بخت بود یا کوشش ؟
- ۱۰۶- بخت و کنش هر دو ان ۲۵ همانا چنان تن و جان اند.
- ۱۰۷- چه تن جدا از جان کالبدی است بی کار ، و جان جدا از تن بادی است ناگرفتار ، و چون باهم آمیخته شوند نیرومند و بزرگ وسودمند بوند.

۱۰۸ - چه بخت و چه کنش ؟ ۱۰۹ - بخت علت و کنش بهانه چیزی که به مردمان رسد .

۱۱۰ - مال گیتی به چه ماند ؟ ۱۱۱ - به چیزی که به خواب بینند ؛ گاه خوب و گاه بد است . و چون از خواب بیدار بشوند چیزی به جای نیست .

۱۱۲ - اندر گیتی که بلند پایه تر ؟ ۱۱۳ - پادشاه زورمند پیروز گر گرفته کام .

۱۱۴ - و که مستمندتر ؟ ۱۱۵ - گمراه دروند (کافر) .

۱۱۶ - که بدبخت تر ؟ ۱۱۷ - دین آگاه دروند .

۱۱۸ - که بی نیازتر ؟ ۱۱۹ - آنکه خورسندتر .

۱۲۰ - که خورسندتر به خواسته ؟ ۱۲۱ - آن که باشکوه تر .

۱۲۲ - که باشکوه تر ؟ ۱۲۳ - آن که سرزنش مردمان را از نیازمندی

بدتر شمرد .

۱۲۴ - که امیدوارتر ؟ ۱۲۵ - کوشامرد جهشیار (= بختیار) .

۱۲۶ - چه کوشایی و چه جهشیاری ؟ ۱۲۷ - کوشایی آنکه مردم نیکی پیشه کند ، و کاری که به او وا گذاشته شده به بی گناهی و بی رنجی انجام دهد .

۱۲۸ - جهشیاری ، نام نیک و نیک فرجامی کار .

۱۲۹ - که فرمانروا تر ؟ ۱۳۰ - سپهر گیهان بختار . ۲۶

۱۳۱ - که راست تر ؟ ۱۳۲ - زمان تقسیم شده .

۱۳۳ - که شگفت تر ؟ ۱۳۴ - آن کش زمان بیشتر بود .

۱۳۵ - که بر گزیننده تر ؟ ۱۳۶ - دانای بسیار آزموده .

۱۳۷ - که به رامش تر . ۱۳۸ - آنکه از بیم و نگرانی گران رهد .

۱۳۹ - که دل پسندتر . ۱۴۰ - آنکه شهوت (= ورن) را زیر ننگ و

خشم را زیر بردباری ، و رشک را زیر خسروی (= نیکنامی و شهرت) ، و آزار را زیر خورسندی (قناعت) و زرش را زیر دادستان (= عدالت) سخت نگه دارد .

۱۴۱ - که خسروتر (نیکنامتر - مشهورتر) ؟ ۱۴۲ - آنکه نیکی به مردمان کردن را سرآمد هر کارشمرد.

۱۴۳ - که نامی تر ؟ ۱۴۴ - آنکه شایسته تر و ابرویزتر (= کامروا تر).
۱۴۵ - که ابرویزتر ؟ ۱۴۶ - آن کش جهش (بخت) بکار و دادستان

نیک تر .

۱۴۷ - که دلپذیرتر ؟ ۱۴۸ - فرزند شایسته وزن پارسای شوی کام.
۱۴۹ - که باربردارتر ؟ ۱۵۰ - نیازمند بی چاره و بی ناز که برای ناسپاسان کوششی سودمندانه کند ... ۲۷ که امیدبزرگ را کوشد.

۱۵۱ - که ناخرسندتر ؟ ۱۵۲ - کینه ور آزرده توانا .
۱۵۳ - که آزارنده تر ؟ ۱۵۴ - شوی سهمگین بدرفتار ، و فرزند رنجور.
۱۵۵ - که سهمگین تر ؟ ۱۵۶ - فرمانروای زودرنج کشنده .

۱۵۷ - که آزارمندتر ؟ ۱۵۸ - شایسته ای که به ناشایستگی رسد ؛ و زورمندی که به نازورمندی رسد ؛ و خودپرستی که به فرجام کار آید.

۱۵۹ - که دردمندتر ؟ ۱۶۰ - توانگری کش فرزند نیست ؛ و دانایی شایسته کش فرزندی ناشایسته و رنجور بود .

۱۶۱ - که خسته تر ؟ ۱۶۲ - شایسته ای که ناشایسته ای بد و ابرویز (کامروا)، دانایی که بداندیشی بد و فرمانروا ؛ خوبی که بدی بدو چیر باشد.

۱۶۳ - که بخشش را سزاوارتر ؟ ۱۶۴ - شتابنده نا امید بی گناه .
۱۶۵ - که پشیمان تر ؟ ۱۶۶ - خودخواهی که به فرجام کار آید ، روان-

شناس دروند شهوتران افسرده ؛ و آنکه برای ناسپاسان سودمندانه کوشش کند.

۱۶۷ - که سرزنش را سزاوارتر ؟ ۱۶۸ - آنکه به او نیکی ازش بیند ، ناسپاس بود .

۱۶۹ - که بدنام تر ؟ ۱۷۰ - آنکه بدی کردن به مردمان را دادشمرد.
۱۷۱ - به دیده مردمانی که اندر گیتی اند چه بایسته تر آید ؟

۱۷۲ - او که تن درست است، کام انجامی؛ و چون تن بیمار بود درستی تن؛
و چون از تن نومید بود بختاری (= نجات) روان.

۱۷۳ - مردمان به چه چیز بیشتر آرزومندند؟ ۱۷۴ - به کامخواهی
و بی نیازی.

۱۷۵ - چه کامخواهی و بی نیازی؟ ۱۷۶ - کامخواهی هر چه آرزو بود
یافتن و بی نیازی داشتن آنچه باید.

۱۷۷ - مردم به چه تشنه ترند؟ ۱۷۸ - بدانچه امید نیک بدان دارند.

۱۷۹ - مردمانی که اندر گیتی اند از چه بیشتر باید اندیشند؟

۱۸۰ - از زمانه بد، و کنش بد، و دوست فریفتار، و فرمانروای دروند (= بی دین)
نا آمرزگار.

۱۸۱ - و به چه گستاخ تر باید بودن؟

۱۸۲ - به زمانه نیک و کنش نیک، و دوست فریفتار، و همدین و سردار
بخشایگر و دادگر.

۱۸۳ - زمانه کدام به؟ ۱۸۴ - آنکه چیری و فرمانروایی بدان کمتر
بهش راه یافته است.

۱۸۵ - دین کدام به؟ ۱۸۶ - آنکه خدایی یزدان و دیوی دیوان، مزد
کرفته، بادافراه گناه در آن پیداتر، و راه و روش بهتر، کرفته، به آیین تر از آن
پدید آید.

۱۸۷ - خدای و سردار کدام به؟ ۱۸۸ - آنکه مردم دوست تر و وقت شناس تر،
و در نیکی به مردمان کردن دادگر تر.

۱۸۹ - دوست کدام به؟ ۱۹۰ - آنکه فریادرس تر، و اندر سختی یار تر.

۱۹۱ - دوست که بیش؟ ۱۹۲ - آنکه فروتن تر و بردبار تر و چرب زبان تر.

۱۹۳ - دشمن که بیش؟ ۱۹۴ - بر منشان ۲۸ و بر تنان ۲۹، و خرده

بینان و درشت آوازان.

- ۱۹۵ - دوست آن جهانی (فرشکردی کدام؟ ۱۹۶ - کنش نیک .
- ۱۹۷ - دشمن آن جهانی کدام؟ ۱۹۸ - کنش بد .
- ۱۹۹ - چیست چیز آن جهانی که باید و بخواه نشود؟ ۲۰۰ - انبار کرفه
- ۲۰۱ - چه نیک تر؟ ۲۰۲ - بودن با بهان .
- ۲۰۳ - چه سودمندتر؟ ۲۰۴ - نشستن بادانایان .
- ۲۰۵ - چه اعتماد را شایسته تر؟ ۲۰۶ - زبان راستگویان .
- ۲۰۷ - چه خوشتر؟ ۲۰۸ - بی بیمی .
- ۲۰۹ - و چه بی بیم تر؟ ۲۱۰ - زمان نیک و خویشکاری .
- ۲۱۱ - چه فرخ تر؟ ۲۱۲ - بی گناهی و نیک فرجامی .
- ۲۱۳ - و چه آسان تر؟ ۲۱۴ - بی گناهی و خوردن سندی از خواسته .
- ۲۱۵ - چه آرزومندتر؟ ۲۱۶ - دوستی با دانایان و مهان .
- ۲۱۷ - چه روشن تر؟ ۲۱۸ - کنش دانایان .
- ۲۱۹ - و چه فراخ تر؟ ۲۲۰ - دست رادان .
- ۲۲۱ - و چه تنگ تر؟ ۲۲۲ - دست فرومایگان .
- ۲۲۳ - و چه باور کردنی تر؟ ۲۲۴ - آیین یزدان .
- ۲۲۵ - و چه بجای تر؟ ۲۲۶ - پاداش کرفه گران .
- ۲۲۷ - و چه نابجای تر؟ ۲۲۸ - پاداش بزه گران .
- ۲۲۹ - و چه میانه روتر؟ ۲۳۰ - کام خوردندان .
- ۲۳۱ - و چه خوشبوی تر؟ ۲۳۲ - خسروی (= نیکنامی) .
- ۲۳۳ - و چه گرامی تر؟ ۲۳۴ - پذیرش خدایان (= شاهان) و سرداران، و نازیدن به همالان و دوستان .
- ۲۳۵ - چه بدتر؟ ۲۳۶ - چشم آزران .
- ۲۳۷ - و چه بی بر تر؟ ۲۳۸ - دهش به ناسپاسان و پیوند بآبدان .
- ۲۳۹ - چه تهی تر؟ ۲۴۰ - دست فرومایگان .

- ۲۴۱ - چه رنج آورتر ؟ ۲۴۲ - پرستش فرمانروایان بدمنش .
 ۲۴۳ - وچه نیزتر ؟ ۲۴۴ - منش شهوت پرستان (= ورنیگان) .
 ۲۴۵ - چه دشوارتر ؟ ۲۴۶ - بودن بابدان .
 ۲۴۷ - چه نازکتر ؟ ۲۴۸ - منش پادشاهان .
 ۲۴۹ - چه بیمکینتر ؟ ۲۵۰ - آزار پادشاهان نابخشایشگر .
 ۲۵۱ - چه شکفتتر ؟ ۲۵۲ - دانای بدبخت (= بدجهش) .
 ۲۵۳ - چه عجیبتر ؟ ۲۵۴ - درآگاه خوشبخت .
 ۲۵۵ - چه گرانتر ؟ ۲۵۶ - منش بیمان شکنان (= مهر دروغان) .
 ۲۵۷ - چه نگرانی فزایتر ؟ ۲۵۸ - بودن بابدان و درآگاهان .
 ۲۵۹ - چه بدتر ؟ ۲۶۰ - ییگانگان ویابان منشی (= گمراهی، خشونت) .
 ۲۶۱ - چه چربتر ؟ ۲۶۲ - رادی بهان .
 ۲۶۳ - چه آنکه برترین چیزاست ؟ ۲۶۴ - وجریزدان (= قضاوت خدا) .
 انوشه روان باد بزرگمهر بختگان و آن کیان و یلان و دلیران که برای
 دین مزدیسنان جانسپاری کردند . ایشان را آگاه به اسر ۳۰ روشنی باد .
 ایدون باد . ایدون تر باد .
 فرجامید به درود .

- ۱ - مروا در پهلوی به معنی فال زدن است ، چه فال نیک و چه فال بد .
 ۲ - دیواند یعنی حاجب ، دربان . ۳ - استیکان یا خوستیکان = استوار ،
 معتمد ، وفادار . لقب حاکمانی که از جانب خلفا مأمور کشورهای مختلف می شدند ، نیز
 بوده است . ۴ - دریکبد = وزیر دربار . ۵ - برگر = بخشنده سر نوشت ؛
 کسی که تقدیر و سر نوشت آدمی از اوست . ۶ - شاهانف = از نژاد شاه .
 ۷ - دادستان = قضاوت . ۸ - دشپاد شاهان = پادشاهان ستمگر .
 ۹ - ستوش : شب سوم پس از مرگ ؛ آمار ستوش = حساب شب سوم پس از مرگ .
 ۱۰ - بوشسب = دیوکاهلی . ۱۱ - از اندیشه مردمان بنهفت ، یعنی : آنها را
 از این فکر غافل ساخت . ۱۲ - آسین خرد = خردفطری ، شعور مادرزاد .
 ۱۳ - خرد مکشسب ، عقلی که باشنیدن و تجربه و غیره به دست می آید .
 ۱۴ - خیم = خوی ، خصلت . ۱۵ - همپرسی دانا = مشورت و رایزنی با

- دانیان . ۱۶ - خویشکاری = وظیفه . ۱۷ - گناه نگرانی دار .
 ۱۸ - برابر داشتن ، به یاد داشتن . ۱۹ - اندریافت = آگاه شدن .
 ۲۰ - چرب آوازی = چرب زبانی . ۲۱ - از اول جمله متن اصل ، کلمه یا
 عبارتی افتاده است . ۴۲ - تن پناهی = حفظ تن ، صیانت نفس . ۲۳ - ترس
 آگاهی = احترام . ۲۴ - ریا ، سالوس . ۲۵ - هردوان = هردو .
 ۲۶ - مقسم جهان . ۲۷ - دراینجا نیز ظاهراً واژه‌ای یا عبارتی افتاده است .
 ۲۸ - برمنشان = متکبران . ۲۹ - برتنان = ضد فروتنان .
 ۳۰ - اسر = بی‌سر ، بی‌آغاز ، ازلی ؛ درمقابل اپت = بی‌پایان ، ابدی .

(شرح لغات و توضیحاتی که جناب دکتر ماهیار نوایی بر ترجمه افزوده‌اند از آنچه آورده شد بسی بیشتر است ، به‌همین قدر اقتصار رفت .)

برخی دیگر از سخنان بلند بزرگمهر

امام محمد بن محمد بن محمد بن غزالی طوسی در کتاب ارجمند نصیحة الملوك از زبان بزرگمهر چنین بیان کرده است :

« بزرگمهر را پرسیدند که عزملك به چه چیز اندر است ؟

گفت عزملك به چهار چیز پیدا شود : یکی به نگاه داشتن اطراف اندر سفرها و باز داشتن دشمن از خویش ، و عزیز داشتن دانایان و اهل فضل را .

بزرگمهر را پرسیدند که کدام سلطان پاکیزه تر ؟ گفت آنکه پاکیزگان از وی ایمن بوند ، و گناهکاران از وی ترسند .

بزرگمهر گوید : ملك را در ملك نگاه داشتن کمتر از بوستان بان نباید بودن که بوستان خویش را نگاه می دارد ، و چون اسپرغم کارد و اندر آن میان گیاهی بر آید ، زود آن گیاه را بر کند تا جای اسپرغم نگیرد .

بزرگمهر گوید که : هر چیزی را با هر چیزی قیاس نتوان کردن که گوهر مردم از همه گوهرها بزرگوارتر است ، و عالم سر به سر به مردم آراسته شده است . نوشیروان بزرگمهر را پرسید که : چراست که دوست را دشمن بتوان کردن ، و دشمن را دوست نتوان کردن . گفت : از بهر آنکه آبادان ویران کردن آسان تر از ویران آبادان کردن ؛ و آبگینه آسان تر توان شکستن از آنکه درست کردن . و گفت تن درستی بهتر از دارو خوردن ، و گناه نا کردن بهتر از استغفار کردن ، و آرزو خوردن بهتر از غم خوردن ، و هوای تن را به زیر پای آوردن بهتر از دوزخ رفتن .

بزرگمهر را پرسیدند که : ابلهان را به چه ادب باید کردن ؟ گفت : به نواخت داشتن اندرون پرده . گفتند : بندگان را به چه ادب باید کردن ؟ گفت : به کار فرمودن چندان که طاقت دارند تا به فضول نپردازند . گفتند : خسیسان را به چه

ادب باید کردن؟ گفت: به خواری داشتن تا قدر خویش بدانند. گفتند: آزادگان را به چه ادب باید کردن؟ گفت: به حاجت روا کردن.

هم از او پرسیدند که: جوانمرد کیست؟ گفت: آنکه ببخشد و یاد نیاورد. گفتند: چرا که مردمان، از بهر مال خویشتن هلاک کنند؟ گفت از بهر آنکه پندارند که خواسته بهتر از چیزهای دیگر است و ندانند که آنچه خواسته از بهر آن باید، بهتر از خواسته بود.

گفتند چیزی هست عزیز از جان که مردمان از بهر وی بدهند، و باک ندارند؟ گفت: از جان عزیزتر سه چیز است: دین و کین و راحت از پس سختی. هم از او پرسیدند که دانش را و سخاوت را و شجاعت را چه آراید؟ گفت: دانش را راستی؛ و سخاوت را تازه رویی؛ و شجاعت را عفو کردن چون ظفر یابد.

زنی از بزرگمهر مسأله‌ای پرسید. بزرگمهر گفت: مرا جواب این مسأله بدین وقت یاد نیاید. زن گفت: چونست مال بسیار از پادشاه می‌ستانی از بهر دانش خویش، و جواب مسأله من نمی‌دانی؟ گفت: من از پادشاه آنچه می‌ستانم بدان می‌ستانم که می‌دانم؛ اگر بدان ستانمی که ندانمی همه مال جهان مرا دهند بسنده نیاید.

گروهی از حکما بزرگمهر را پرسیدند که ما را از باب حکمت چیزی بگوی چندان که ما را سود دارد به تن و به جان، تا بدان بکوشیم؛ و آنچه ما را زیان دارد بگوی تا از آن دور باشیم؛ و ایزد تعالی ترا پاداش نیکی دهد. گفت: آگاه باشید که چهار چیز بینایی چشم را بیفزاید؛ و چهار چیز بکاهد؛ و چهار چیز تن را فربه کند؛ و چهار چیز تن را نزار کند؛ و چهار چیز تن را درست دارد، و چهار چیز تن را شکسته دارد؛ و چهار چیز دل را زنده کند، و چهار چیز دل را بمیراند. اما آن چهار چیز که بینایی را بیفزاید یکی سبزه خرم، و دیگر آب روان، و سه دیگر می‌روشن، و چهارم دیدار دوستان.

و آن چهار چیز که بینایی بکاهد یکی طعام شور خوردن، و دیگر آب گرم ریختن بر سر، سه دیگر اندر چشمه آفتاب نگرستن، چهارم دیدار دشمن دیدن. و آن چهار چیز که تن را فربه کند: یکی جامه نرم، و دیگری غم زیستن، و سه دیگر بوی خوش، و چهارم خواب گرم گاهی.

و آن چهار چیز که تن را نزار کند یکی گوشت قدید خوردن و دیگر جماع بسیار کردن، و سه دیگر اندر گرمابه دیر بودن؛ چهارم شبانگاه زود خفتن و جامه درشت پوشیدن.

و اما آن چهار چیز که تن را درست دارد: یکی طعام به وقت خوردن، و دیگر اندازه هر چیز نگاه داشتن؛ سه دیگر کار سخت ناکردن؛ چهارم غم بیهوده ناکردن.

و آن چهار چیز که تن را شکسته دارد: یکی به راه دشوار رفتن؛ دیگر برستور حرون نشستن؛ سه دیگر برماندگی راه رفتن؛ چهارم با پسر زن جماع کردن.

و آن چهار چیز که دل را بمیراند یکی سرمای زمهریر، و دیگر گرمای سموم، سه دیگر دود تلخ، چهارم بیم دشمن.

بزرگمهر حکیم گوید: اگر خواهی از ابدال کردی تحویل کن به خوی کودکان، گفتند: چگونه؟ گفت: اندر کودکان پنج خصلت است که اگر در بزرگان بودی، به جای ابدالان رسیدندی. یکی آنکه غم روزی نخورند؛ و دیگر چون بیمار شوند از خدای تعالی گله نکنند؛ سه دیگر با یکدیگر خورند آنچه شان باشد؛ چهارم چون با یکدیگر جنگ کنند کینه ندارند، و زود آشتی کنند؛ پنجم به اندک بیم بترسند و آب در چشم آرند.

بزرگمهر حکیم گوید که عافیت چهار است: یکی عافیت دین؛ و عافیت خواسته؛ و عافیت تن؛ و عافیت اهل. اما عافیت تن سه چیز است: یکی آنکه متابعت هوی نکنی؛ و دیگر آنکه مطیع باشی امر شرع را؛ سه دیگر آنکه بر

کس حسد نبری؛ وعافیت تن سه چیز است: کم خوردن و کم گفتن، و کم خفتن. وعافیت مال درسه چیز است: یکی خرد نگرشی، و دیگر امانت گزاری، و سه دیگر حق از خواسته بیرون کردن؛ وعافیت اهل درسه چیز است: قناعت کردن؛ و بایکدیگر یار بودن؛ و طاعت خدای تعالی داشتن.

بزرگمهر را پرسیدند که: چیست آنکه باز گفتن آن زشت بود؟ گفت: خویشتن ستودن.

بزرگمهر را پرسیدند: که دل‌های دانایان را خواسته بگرداند؟ گفت: دانا نبود آنکه دل او را خواسته بگرداند.

بزرگمهر گوید: خداوندان غم‌واندوه، سه گروه‌اند: یکی آن دوست که ز دوست جدا شود؛ و پدرمهر بان که فرزند را کم کند؛ و توانگر که درویش گردد.

بزرگمهر گفت: دو چیز اندر خلق تمام نتوان یافتن: یکی خرد، و دیگر شجاعت.

نوشیروان بزرگمهر را گفت کرا خواستی که خرد او بیشتر بودی؟ گفت: دشمن خویش را. گفت: چرا؟ گفت: از بهر آن تا از بد او ایمن بودمی. بزرگمهر را گفتند: کدام چیز است که مردم را از آن چاره نیست؟ گفت: خرد. گفتند: اندازه خرد تا کجاست؟ گفت: چیزی که در هیچ کس تمام نیافتند اندازه آن چگونه توان دانستن.

* * *

بنا به نوشته محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبارکشاه، معروف به فخرمدبر، مؤلف کتاب «آداب الحرب والشجاعة» این، اندکی است از گفتارهای حکیمانه بزرگمهر:

بزرگمهر را پرسیدند که: کدام خصلت است که نام پادشاهان را بلند گرداند؟ گفت سیاست کردن بر رعیت به عدل، و راندن دشمن از مملکت خود به قهر

بزرگمهر گوید: دستور را پنج چیز نباید تا کارش تمام شود، و خلل در ملک اندر نیاید. یکی هوشیاری به هر کاری که آغاز کند، سرانجام آن بیند و از آن بیندیشد؛ و دیگر آنکه دانش تماشش باشد، چنانکه کارهای پوشیده بروی آشکارا باشد تا در نماند؛ سه دیگر دلاوری که از چیزی که نباید ترسد؛ چهارم راستی اندر هر چه گوید و کند در امید و بیم. پنجم نگاه داشتن راز پادشاه اندر نعمت و محنت، که جان خود بدهد، راز پادشاه آشکارا نکند.»

مسعودی در مروج الذهب، راجع به بزرگمهر مطلبی نوشته که نقل آن به معنی چنین است:

روزی انوشیروان گروهی از موبدان و دانشوران را انجمن کرد و مصالح ملک و ملت را از آنان پرسید. هر يك از آنها به فراخور دانش و ذوق و اهلیت خویش جوابی داد. چون نوبت به بزرگمهر رسید گفت: رعایت مصالح ملک و ملت را این شرایط لازم است.

انصراف از کینه توزی و خشم و خودخواهی و هوس؛

نگهداشتن پیمان، راستی در گفتار و درستی در کردار؛

رایزدن با دانایان و تجربت آموختگان در کارهای کران؛

گرامی داشتن و حرمت نهادن دانایان، مرزبانان، سپهبدان، دبیران، فراخور مرتبت هر کدام؛ برافراختن نکوکاران؛ تنبیه کردن دغلان و نادرستان، بازرسی خزانه؛ نظارت در دواوری قاضیان؛ تفتیش حال زندانیان تا بی گناهی در بند نیفتد، و گناهکاری از آسانگیری ناروا، رها نگردد؛

ساختن و هموار کردن راهها برای آسان کردن سفر و بازرگانی؛

تهیه کردن سلاح جنگ برای نبرد با دشمنان؛

گماشتن خبر گزاران در مرزها برای خبر گیری و خبر دهی؛

دلگرم داشتن وزیران، سران سپاه، و ندیمانی که به صداقت و صمیمیت خدمت

می کنند و حقیقت را بر همه چیز مقدم می دارند ؛
کوتاه کردن دست ناپاکان و بدسگالان از دربار .

* * *

حمدالله مستوفی در اثر گرانقدر خود « تاریخ گزیده » که تألیف آن را در حدود سال ۷۳۰ هجری به پایان برده ، برخی از سخنان بزرگمهر حکیم را بدین شرح آورده است :

پنج چیز به قضا و قدر است و سعی بنده در آن مفید نیست : زن موافق خواستن ، و فرزند آوردن ، و مال یافتن ، و جاه بلند کردن ، و زندگانی دراز یافتن ؛ و پنج چیز به جد و جهد بنده حاصل گردد : علم ، و ادب ، و شجاعت ، و یافتن بهشت ، و رستن از دوزخ ؛ و پنج چیز طبیعی است : وفا ، و مدارا ، و تواضع ، و سخاوت ، و راستگویی ؛ و پنج چیز عادتی است : رفتن ، و خفتن ، و جماع کردن ، و بول و غایط کردن ؛ و پنج چیز موروثی است : روی خوب ، و خوی خوش ، و همت بلند ، و متکبری ، و سفلیکی .

بزرگمهر گفت : از استاد پرسیدم از خدای تعالی چه چیز خواهم تا همه چیز خواسته باشم ؟ گفت : سه چیز : تندرستی و توانگری و ایمنی .

گفتم : کارهای خود به که سپارم ؟ گفت : بدانکه شایسته بود .

گفتم : ایمن بر که باشم ؟ گفت : بر دوستی که حسود نبود .

گفتم : چه چیز است که به همه وقتی سزاوار است ؟ گفت : به کار خود مشغول بودن .

گفتم : در جوانی و پیری چه بهتر ؟ گفت : در جوانی دانش آموختن و در پیری به کار آوردن .

گفتم : کدام راست است که در نظر مردم خوار نماید ؟ گفت : عرض هنر خود کردن .

گفتم : از دوست ناشایست چگونه باید برید ؟ گفت : به سه چیز : به دیدنش

نارفتن ، و حالش ناپرسیدن ، و آرزو نخواستن .

گفتم : کارها به کوشش است یا به قضا ؟ گفت : کوشش قضا را سبب است .
گفتم : از جوانان چه بهتر ، و از پیران چه نیکوتر ؟ گفت : از جوانان شرم
و دلیری ، و از پیران دانش و آهستگی .

گفتم : مهتری را که شاید ، و مهتر که باشد ؟ گفت مهتری آن کس
را شاید که نیک از بد بداند ، و مهتر آنکه کار به کار دانان دهد .

گفتم : حذر از که باید کرد تارسته باشم ؟ گفت : از نا کس چاپلوس و
خسیس که توانگر شده باشد .

گفتم : در جهان چه نیکوتر ؟ گفت : تواضع بی مذلت ، و رنج بردن در کارها
نه از بهر دنیا ، و سخاوت نه از بهر مکافات .

گفتم : در این جهان چه بدتر ؟ گفت : تندی از پادشاهان ، و بخیلی از
توانگران .

گفتم : سخی ترین کس کیست ؟ گفت : آنکه چون بیخشد شاد شود .

گفتم : بر مردم هیچ چیز عزیزتر از جان هست ؟ گفت : سه چیز است که جان
بدان پرورد : دین داشتن ، و کین خواستن ، و رستن از سختی .

گفتم : کدام چیز است که همه آن را جویند و کسی به جملگی در نیابد ؟
گفت : چهار چیز : نندرستی و راستی و شادی و درستی مخلص .

گفتم : نیکی کردن به یا از بدی دور بودن ؟ گفت : از بدی دور بودن سر
همه نیکویی هاست .

گفتم : چه نیک بود که به عیب باز گردد ؟ گفت : سخاوت بامنت .

گفتم : چو نست که مردم از حقیر علم نیاورند ؟ گفت زیرا که عالم حقیر ،
و حقیر عالم نباشد .

گفتم : چه چیز است که دانش را بیاراید ؟ گفت : راستی .

گفتم : چه چیز است که بردلیری نشان بود ؟ گفت : عفو کردن در قدرت .

گفتم : آن کیست که در او هیچ عیب نیست ؟ گفت : خدای تبارک و تعالی .

گفتم : از کارها عقلا را چه بهتر؟ گفت : آنکه بد را از بدی باز دارد.
گفتم : از عیبهای مردم کدام زیان کارتر؟ گفت : آنکه بر او پوشیده باشد.
گفتم : از زندگانی کدام ساعت ضایع تر؟ گفت : آن زمان که به جای
کسی نیکی توان کرد و نکند.

گفتم : از فرمانها کدام خوار نباید داشت؟ گفت : سه فرمان : فرمان
خدای تعالی ، فرمان عقلا ، فرمان مادر و پدر .

گفتم : کدام تخم است که به يك جا بکارند و دوجا بردهد؟ گفت : نیکی
کردن در حق مردم؛ هم در این جهان از ایشان پاداش یابند ، و هم در آن جهان از خدای
تعالی ثواب یابند .

گفتم : بهتر از زندگی چیست؟ گفت : فراغت و امن .
گفتم : بدتر از مرگ چیست؟ گفت : درویشی و بیم .
گفت : عاقبت را چه بهتر؟ گفت : خشنودی خدای تعالی .
گفتم : چه چیز است که مروت را تباه کند؟ گفت : چهار چیز :
بزرگان را بخیلی ، دانشمندان را عجب ، زنان را بی شرمی ، مردان را دروغ .
گفتم : چه چیز است که کار مردم پارسا را تباه کند؟
گفت : ستودن ستمکاران .

گفتم : این جهان را به چه در توان یافت؟ گفت : به فرهنگ و سپاسداری .
گفتم : چه کنم تا به طبیب حاجت نباشد؟
گفت : کم خورو کم گوی ، و خواب به اندازه کن و خود را به هر کس میالای .
گفتم : از مردم که عاقل تر؟ گفت : کم گوی بسیار دان .
گفتم : دل از چه خیزد؟ گفت : از نیاز .
گفتم : نیاز از چه خیزد؟ گفت : از کاهلی و فساد .
گفتم : رنج که کمتر؟ گفت : آنکه تنها تر .
گفتم : که پر مشقت تر؟ گفت : آنکه پر عیال تر .

- گفتم : نامداری از چه خیزد ؟ گفت : از استعجال در مبرات .
- گفتم : پادشاهان را بلندی از چه خیزد ؟ گفت : از عدل و راستی .
- گفتم : شرم از چه خیزد ؟
- گفت : دینداران را از بیم دین ، و بی دینان را از نادانی .
- گفتم : چه چیز است که حمیت را ببرد ؟ گفت : طمع .
- گفتم : در جهان چه چیز نیکوتر ؟
- گفت : تواضع بی مذلت ، و رنج بردن در کارها نه از بهر دنیا ، و سخاوت نه از بهر مکافات .
- گفتم : در جهان چه بدتر ؟
- گفت : تندی از پادشاهان ، و بخیلی از توانگران .
- گفتم : اصل تواضع چیست ؟
- گفت : تازه رویی با فروتر از خود ، و از همچو خودی فرونشستن ، و از ریا دور بودن .
- گفتم : تدبیر از که پرسم تا مصیبت زده نشوم ؟
- گفت : از آنکه سه خصلت دارد : دین پاک ، صحبت نیکان ، و دانش تمام .
- گفتم : پادشاه را به چه چیز حاجت بیشتر افتد ؟ گفت : به مردم دانا .
- گفتم : هیچ عز هست که در او ذل نباشد ؟
- گفت : عز در پادشاه ، و عز با حرص و عز با عشق .
- گفتم : از خوی خوش کدام گزینم تا در غربت غریب نباشم ؟
- گفت : از تهمت زده دور شو ، و کم آزار باش ، و ادب بجای آور .
- گفتم : حق مهتر بر کهنتر چیست ؟ گفت : آنکه رازش نگه دارد ، و نصیحت از او باز نکیرد و بروی مهتری دیگر نکزیند .
- گفتم : در این جهان که بیگانه تر ؟ گفت : نادان .
- گفتم : در این جهان که نیکبخت تر ؟

گفت: آنکه کردار به سخاوت بیاراید و گفتار به راستی .
 گفتم: از علم آموختن چه یابم؟ گفت اگر بزرگ باشی نامدار شوی،
 و اگر درویشی توانگر شوی، و اگر معروفی معروف تر شوی .
 گفتم: عبادت چند بهره است؟ گفت: سه بهره: یکی بهره تن به عمل
 کردن؛ دوم بهره زبان به ذکر کردن، سوم بهره دل به فکر کردن .
 گفتم: نشان دوست نیکو چیست؟ گفت: آنکه خطای توپوشد، و تراپند
 دهد، راز آشکار نکند، و بر گذشته نکوید چنین می بایست .
 گفتم: چه کنم تا زندگی به سلامت گذرد؟ گفت: پرهیز کن از استخفاف
 کردن بر علمای دین، و دوست صادق .
 گفتم: نیکویی با که باید کرد؟ گفت: با عاقل و خداوند حسب .
 گفتم: با چند گروه نیکویی نباید کرد؟ گفت: با ابله و بدگوی و بدفعل .
 گفتم: نیکویی به چند چیز تمام شود؟
 گفت: به تواضع بی توقع، و سخاوت بی منت، و خدمت بی طلب مکافات .
 گفتم: چند چیز است که زندگی با آن آسان گذرد؟
 گفت: پرهیزکاری و بردباری و بی طمعی .
 گفتم: حاجت خواستن به چند چیز تمام شود . گفت: به آنچه از کسی
 خواهی که خوش خوی تر باشد و آن چیز خواهی که سزاوار تر .
 گفتم: سرمایه حرب کردن چیست؟ گفت: عزم درست و نیرو و نشاط .
 گفتم: چند چیز است که از یشی مستغنی نیست؟
 گفت: خردمند اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد، و جنگی
 اگر چه زورمند بود از حیلست مستغنی نگردد، و سالک اگر چه پرطاعت باشد از
 زیادی آن مستغنی نگردد .
 گفتم: چه کنم تا مردم مرا دوست دارند؟
 گفت: در معامله ستم مکن و دروغ مگوی، و به زبان کس را مرنجان .

گفتم: خواسته از بهر چه به کار آید؟

گفت: تا حق خویشان و نزدیکان بدان بگراری، و به سوی مادر و پدر ذخیره فرستی، و توشه آن جهان از برای خود برداری، و دشمن را بدان دوست گردانی، و دوست را بی نیاز کنی، و نیک زادگان را و خداوندان علم را چیزی بخشی. و خویش و زن و فرزند را نیکو داری.

گفتم: چه چیز است که اگر چه نخورند تن را سود دهد؟

گفت: شش چیز: جامه نرم و دیدار نیکو، و صحبت بزرگان، و نیکو دیدن از دوستان، و گرمابه معتدل، و بوی خوش.

غیاث الدین هماد الدین معروف به خواند میر، که به سال ۹۴۱ در دهلی در گذشته، در حبیب السیر، تاریخ مشهوری که محتوی وقایع از ابتدای تاریخ بشر، تا در گذشت شاه اسماعیل نخستین شهریار صفوی است، افزون بر آنچه درباره خواب دیدن انوشیروان و تعبیر کردن بزرگمهر آورده، این گفته‌ها را از این حکیم نامی نقل کرده است:

«روزی انوشیروان مجلسی عظیم آراسته، به احضار حکما و موبدان مثال داد. اشارت فرمود که هر يك از حضار کلمه‌ای چند که متضمن صلاح و احوال پادشاهان وزیر دستان باشد بیان فرمایند. هر کس از اهالی محفل در آن باب استقصا نمود. چون نوبت به بزرگمهر رسید به عرض رسانید که: من مقصود ملک را در دوازده کلمه ادا نمایم.

انوشیروان سؤال کرد که آن کلمات کدام است؟

حکیم جواب داد که: «اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس؛ دوم صدق است در گفتار و وفا به مواعید و شروط و عهود در مواعیق، سیوم مشورت است با ارباب دانش در آنچه مانع شود از حوادث؛ چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب است علی قدر مراتبهم؛ پنجم تعهد قضا است و تفحص عمال، و

جزا دادن نیکو کار و بد کردار، به واسطه احسان و اساعت بدیشان؛ ششم تفتیش زندانیان است هر چند گاه، تا کناهکاران را عقوبت نمایند، و هر کس را که مستحق گذاشتن باشد اطلاق فرمایند؛ هفتم تعهد طریق واسواق و اهل تجارت است؛ هشتم تأدیب رعایاست بر جرایم و اقامت حدود برایا بر مآثم؛ نهم جمع اسلحه و آلات حرب است؛ دهم اکرام اهل بیت و عشایر و اقارب است؛ یازدهم تعیین منهیان و جواسیس تا حوادث ملکی را معروض دارند؛ دوازدهم تلافی و تفقد درباره وزراء و ندما و خواص خدمت است.

«... و نیز از کلمات حکمت آیات بزرگمهر است که: اصل نیکویی‌ها سه چیز است: تواضع بی توقع؛ سخاوت بی منت؛ خدمت بی طلب مکافات.»

جزاینها در بسیاری از کتابهای دیگر سخنان حکیمانه‌ای از بزرگمهر آمده که آوردن همه آنها دشوار است. از جمله یعقوب دینوری در کتاب تعبیر قادری لابی سعید نصر بن یعقوب، علی بن ابی الرجال در کتاب البارع، جعفر بن محمد بن عمر مشهور به ابومعشر بلخی متوفی به سال ۲۷۲ در سرالاسرار؛ ملاظفر در تنبیهات المنجمین و برخی دیگر از مورخان و منجمان به مناسبت، قطعاتی از گفتارهای پرمایه این حکیم معروف را در تألیفات خود آورده‌اند.

همچنین حمدالله مستوفی در ظفرنامه اثر منظومش که در حدود هفتاد و پنج هزار بیت به سیاق شاهنامه دارد و در سال ۷۳۵ به پایان برده، بسیاری از سخنان بزرگمهر را گنجانده است.

پایان زندگی حکیم

پیش از این گذشت که وجود تاریخی وزندگانی بزرگمهر چنان درهاله‌ای از افسانه و داستان پوشیده مانده که برخی او را شخصیتی افسانه‌ای پنداشته‌اند، برخی از محققان بزرگمهر و برزویه طبیب را یکی می‌دانند و معتقدند به اشتباه يك تن در دو چهره، یکی در سیمای حکیمی بزرگ، و یکی در چهره پزشکی حاذق نموده شده است. بنابراین، اگر درباره پایان زندگی این مرد دانا داستانهای گوناگون پرداخته‌اند شگفت نیست؛ چنانچه برخی نوشته‌اند به فرمان خسرو اول انوشیروان کشته شده، و عده‌ای آورده‌اند که هرمز چهارم او را نابود کرده و به اعتقاد گروهی از مورخان خسروپرویز وی را به قتل رسانده، و درباره چگونگی کشته شدنش حکایت‌هایی پرداخته‌اند. از جمله درباره ستم راندن خسرو اول انوشیروان بر او، به افسانه نوشته‌اند که: انوشیروان وقتی به جنگ رومیان رفت پسرش نوشزاد که در زندان در بند بود، خود را نجات داد، و جای پدر نشست. اما پس از اینکه آوازه بازگشتن انوشیروان به پایتخت رسید بزرگان نوشزاد را گرفتند و کشتند. گروهی از دشمنان بزرگمهر او را به هواداری نوشزاد متهم کردند. شاه بر حکیم بدگمان شد و به زندان کرد.

همچنین به افسانه آورده‌اند که انوشیروان بزرگمهر را ناچار کرد برای گذراندن دوران حبس خود جایی برگزیند که زمستان و تابستان همان‌جا باشد، و غذایی انتخاب کند که در تمام مدتی که زنده و در زندان است جز آن چیزی نخورد؛ و لباسی برگزیند که تا آخر عمر جز آن چیزی بر تن نکند.

بزرگمهر چند دقیقه تأمل کرد و گفت: اکنون که سرنوشت شوم، و اختر بدچنین مقدر کرده است، برای اقامت سرداب یا زیرزمین را انتخاب می‌کنم که در زمستانها گرم و در تابستانها سرد است؛ و چون شیر همه مواد غذایی دارد و

برای کودکان و جوانان و پیران خوب است ، غذای خویش می‌خواهم ؛ و جامه پوستین انتخاب می‌کنم از آنکه در زمستان چون آن را از رویی که پوشیده از پشم است بپوشم ، تنم را گرم نگه می‌دارد ، و در تابستان اگر از روی دیگر بر تن کنم خنك است .

و در افسانه دیگر نوشته‌اند : قیصر روم صندوق کوچکی سر به مهر برای انوشیروان فرستاد و پیغام داد اگر کسی از درباریان ، بی آنکه مهر از در صندوقچه بردارد و بگشاید گفت در آن چیست خراج سالیانه را به رسم معهود می‌فرستم ، اما اگر هیچکس ندانست و نگفت از این پس خراج منخواه .

انوشیروان همه هوشمندان دربارش را احضار فرمود ، و شرطی را که قیصر روم کرده بود به ایشان باز گفت . هیچکس ندانست ، در آن دم به یاد بزرگمهر افتاد که هر گز از کشودن مشکلی در نمی‌ماند . از ستمی که از سر خشم بر او کرده بود پشیمان گشت ؛ اسب خاص خود را برای او فرستاد و پیغام داد اگر بر تو جفا رفت گناه از تو بود که به سخنان تند و تلخ ، مرا بر سر خشم آوردی . از آنچه رفته بر سر قهر مباش که قضا و قدر می‌خواست . کاری بزرگ پیش آمده است که جز به هوش و خرد تو گشوده نمی‌شود . درنگ مکن که زبان ملامت گوی بیکانه بسته شود . بزرگمهر از زندان بیرون آمد . سروتن بشست و به خدمت شاه رفت . شهریار از نایبنا شدن حکیم سخت اندوهگین گشت ؛ به وی مهر بانیها و نوازشگریها فرمود و جامه‌های گرانبها بر او پوشاند . آنگاه بزرگمهر از کمشدن گوهر بازوی او که زاغ ربوده بود یاد کرد و گفت قلم تقدیر چنان رفته بود که من ناکرده گناه گرفتار قهر و خشم شهریار شوم و چشمان جهان بینم بر اثر بسیار ماندن در جای تاریك کور گردد . اکنون دریغ و درد و حسرت سود ندارد .

انوشیروان او را کنار خویش بر تخت نشاند . آنگاه مشکلی را که همه از کشودنش درمانده بودند به وی گفت : بزرگمهر يك روز مهلت طلبید . بامداد روز بعد ، پگاه بر اسب نشست و از سرای خویش بیرون شد . در راه به زنی خوب چهر

رسید. از او پرسید: شوهر داری؟ زن گفت: نه؛ دوشیزه‌ام. پس از اینکه مسافتی پیش رفت به زن دیگر رسید و سؤال کرد: شوی داری؟ گفت: شوهر دارم، اما هنوز فرزند نیاورده‌ام. از او نیز گذشت و به زن دیگر رسید و پرسید: شوهر و بچه داری؟ زن جواب داد: آری، هم شوی دارم و هم بچه.

بزرگمهر به قصر خدمت انوشیروان بازگشت و گفت:

اگر تیره شد چشم، دل روشن است روان را ز دانش همی جوشن است
اکنون باید شهریار فرمان دهد فرستاده قیصر و جمله بزرگان انجمن سازند
تا: بگویم به درج اندرون هر چه هست.

چون فرستاده قیصر و جمله بزرگان جمع آمدند، گفت: شهریارا، در این صندوقچه سه مروارید درخشان درشت است یکی ناسفته، یکی نیم سفته، و دیگری تمام سفته. مهر از سر صندوقچه برداشتند و در آن را کشودند همان دیدند که بزرگمهر گفته بود. همه از هوشمندی او در شکفت ماندند و سر انگشت به دندان گزیدند. شاه دهان حکیم را آکنده از درخشان کرد و دگر بار از آن ستم که بر او کرده بود پوزش خواست.

انوشیروان تا زمانی که آن دانای راز زنده بود وی را کرامی می‌داشت و همه درباریان از سرشوق و ارادت او را می‌ستودند.

داستان دیگر این است که روزی انوشیروان و بزرگمهر با گروهی از نزدیکان دربار به شکار رفتند. چون مسافتی دور از پی شکار تاختند شاه با یکی از کنیزکان زیبایش، و حکیم، از همراهان جدا افتادند. خسرو از خستگی بی‌تاب شد. از اسب فرود آمد. جامه از تن برآورد، کنار چشمه‌ای زیر سایه درختی خوابید، و مهربان کنیزکش سرش را به دامن گرفت. چون مدتی گذشت زاغی به شاه نزدیک شد، بازوبندش را به منقار کشود و گوهر گرانبهایی را که در آن بود ربود. بزرگمهر که از دور شاهد گوهر ربایی زاغ بود از تعجب سرانگشت به دندان گزید. چون شاه و کنیزك از خواب بیدار شدند گوهر را ندیدند. شاه بر

بزرگمهر بدگمان شد و او را به زندان کرد. پس از مدتی چون بیکنهای حکیم بر انوشیروان آشکار گشت کسی را به احضار او فرستاد و وعده‌ها داد. بزرگمهر دل به آشتی نبست و همچنان رنجیده و سرگردان در زندان ماند. پس از مدتی بار دیگر انوشیروان یکی از خاصان خود را به دلجویی او فرستاد. حکیم نپذیرفت و گفت: روز کار بر من آسان‌تر و شیرین‌تر از آنچه بر شهریار می‌گذرد، می‌گذرد. انوشیروان از جواب بزرگمهر سخت بر آشفت و فرمود وی را در صندوق آهنین که داخلش از میخهای سرتیز و پیکان پوشیده شده بود، دراندازند.

بنا بر افسانه‌ای، هرگز که پس از پدرش انوشیروان در سال ۵۷۹ میلادی به پادشاهی رسید بر معلمش بزرگمهر در نهان خشم گرفت. درباره هرگز مورخان، خوب و بد بسیار نوشته‌اند. او بر خلاف پدرش انوشیروان که همیشه از نجبا و اشراف و صاحبان نسب حمایت می‌کرد، مردم گرا، یعنی دوستدار و هوادار طبقات پایین و ضعیفان بود، و می‌کوشید از نفوذ صاحبان قدرت و مغها بکاهد و به ایشان میدان ندهد. از این رو پس از رسیدن به پادشاهی نخست به نابود کردن ایزد گشسب و آذرماهان که همیشه از بزرگان و درباریان و خداوندان قدرت حمایت می‌کردند مصمم شد. برای انجام رساندن این نیت نخست بزرگمهر را در خلوت احضار کرد و به او گفت: می‌خواهم که ورهران را از میان بردارم، اما مایلم که کشتن او پس از محاکمه و ثبوت جرم باشد. اگر تو او را محاکمه کنی و گواهی دهی که مجرم و مستحق قتل است گناهات را می‌بخشم، گرامیت می‌دارم، و تا زنده‌ای بزرگ و محتشم خواهی بود.

بزرگمهر به نیت هرگز پی برد و چون می‌دانست این بهانه‌ای بیش نیست، و به هر روی هر دو از کزند او جان به در نمی‌برند، پذیرفت، و در روز محاکمه گفت: من گواهی می‌دهم که ورهران مجرم و مستحق کیفر قتل است. ورهران که هرگز از آن پاکیزه خو توقع چنین داوری نداشت، گفت: ای برادر، از من چه گناه سرزده که درخور چنین کیفر بزرگم؟ بزرگمهر به تغییر گفت: چه

کناه از این بزرگتر که روزی که انوشیروان دربارهٔ تعیین ولیعهد با بزرگان رای می‌زد و گفت آیا صلاح کشور و مردم است که هرمز ترك زاده را (مادر هرمز دختر خاقان ترك بود) به جانشینی برگزینم، من و گروهی از بزرگان شاه را به انتخاب ولیعهدی دیگر دلالت کردیم، اما توهرمز را ترجیح نهادی، و چندان از او حمایت کردی که انوشیروان رای ترا بکار بست. اکنون همان ترك زاده پاداش حمایت را می‌دهد.

هرمز به شنیدن این سخنان تند و تلخ خشمگین شد. نخست بزرگمهر را کشت، و از آن پس قصد جان ورهران کرد. ورهران چون دانست که جان از بدخواهی و کینه توزی هرمزد به در نخواهد برد، بدو پیغام فرستاد که در این دقایق آخر عمر باید رازی را به تو بگویم. شاه اجازه داد. ورهران گفت: شهریارا، در دفتر محرمانه دربار جعبه ایست زرین و سربه مهر که باید از محتویات آن آگاه شوی. به فرمان هرمزد آن جعبه را که جز ورهران کسی از وجود و جای آن خبر نداشت، آوردند و گشودند. درون آن پارچهٔ زربفتی بود که نوشیروان بر آن نوشته بود: «ستاره شناسان و اختر کران همه مرا آگاه کرده‌اند که مردم پس از اینکه پسر هرمزم، یازده سال و نه ماه پادشاهی کرد بر اومی شورند، کورش می‌کنند، و سرانجام وی را می‌کشند.»

هرمزد که به پیش‌بینی ستاره شناسان اعتقاد استوار داشت از این خبر به شدت دلگیر و افسرده حال گشت، و همان روز ورهران را کشت.

و افسانه‌ای دیگر آورده‌اند: یکی از دشمنان حکیم به پادشاه خبر برد که بزرگمهر مردمان را به کیش مزدك می‌خواند. خسرو او را به حضور خواند. عتابش کرد و گفت: حاصل بینش و دانایی تو این شد که گمراه گشتی، به مزدکیان پیوستی و حبس و مرگ را بر خود روا داشتی. بزرگمهر با غرور تمام جواب داد: تا زمانی که بخت یار بود از دانش و بینش خود بهره‌ها یافتم. اکنون که بخت از من روی بر تافته به شکیبایی و بردباری پناه می‌برم؛ هرگز نمی‌خورشم و روی و

سینه به ناخن غم نمی خراشم. اگر از شادکامیها و شادخواریها بی نصیب مانده‌ام و از بزرگی و عزت، به سختی و ذلت در افتاده‌ام، سزای من است از آنکه ترا به دروغ به صفت‌های خوبی ستودم که همیشه فاقد آن بودی. اینک ای ناستوده‌ترین پادشاهان، ای گناهکارترین و منفورترین فرمانروایان، هر ستمی که توانی در حق من روا بدار.

خسرو پرویز از گفتار تند و تلخ و گزنده بزرگمهر چنان درخشم شد که به کشتن او فرمان داد. آنگاه ورهران پسر آذرمهران را که وزیر دوم بود بر سر جسد او آورد. ورهران به دیدن پیکر بی‌جان بزرگمهر چنان ناراحت و اندوهگین شد که بی‌اختیار به خسرو پرویز ناسزاها گفت. شاه بدین گناه او را هم کشت و جسدش را به دجله انداخت.

در باره خسرو پرویز بیست و سومین شهریار ساسانی که پس از پدرش هرمز از ۵۹۰ تا ۶۲۷ میلادی بر ایران پادشاهی کرد، خوب و بد بسیار نوشته‌اند. او دارای کاخ‌های باشکوه و تجملات خیره‌کننده، گنج‌های آکنده از زر و گونه‌گون گوهر بود. شماره زنان و کثیران حرمش را افزون از سه هزار نفر نوشته‌اند. او پس از اینکه بزرگمهر را کشت، پشیمان گشت و به منظور جبران خطا کاری خویش بر آن شد که دختری را به زنی بگیرد. یکی از نزدیکانش را نزد دختر به خواستگاری فرستاد. دختر بزرگمهر به معتمد شاه گفت: «شکفت می‌دارم از خداوند کارتو که چگونه دختری را که پدرش به فرمان او کشته شده به هم آغوشی و همسری می‌طلبی و از شر انتقامجویی او نمی‌هراسد! مرا به او کاری نیست. و این همان دختری است که چون خسرو پرویز پدرش را به دار آویخت، روی گشاده و بی‌پرده از خانه بیرون شد، از میان انبوه مردان گذشت، و چون پای دار رسید چهره خویش پوشاند. خسرو پرویز از رفتارش در شکفت ماند. پرسید چرا چنین کردی؟ گفت: «در این روز کاران جز او مردی نمی‌شناسم، و چون پسر دگیان از مردان روی می‌پوشند، به دیدش روی خود پوشاندم.»

افسانه‌ای که دربارهٔ برزویه پرداخته شده است

چون در آغاز این فصل به مناسبت نام برزویه طبیب در میان آمد ناسزاوار نیست افسانه‌ای که دربارهٔ او نوشته‌اند آورده شود.

بنا به افسانه برزویه، طبیب انوشیروان هوش و حافظه‌ای شکفت انگیز داشت. او از پیری جهان‌دیده و تجربت آموخته شنید که به هندوستان گیاهی است که عصاره‌اش بیماران غیر قابل درمان را علاج می‌کند، و گاه به مردگان تازه در گذشته جان می‌بخشد.

با اجازه انوشیروان در طلب آن گیاه به هندوستان سفر کرد اما چندان که در اقطار آن سرزمین پهناور جستجوی آن گیاه کرد نیافت. در اثنای سیاحت با پیر روشندی آشنا شد. پیر سرد و گرم روزگار چشیده و دانا به او گفت: بیهوده به جستجوی نابوده مکوش و رنج بی‌ثمر مبر؛ چنین گیاه در هیچ نقطه‌ی روی زمین نیست؛ اما افسانه‌ها و پندهای کتاب کللیک و دمنک از هر چه پنداری شیرین‌تر و دلنشین‌تر است، و باشد که دلهای افسرده و مرده را جان بخشد. از این کتاب نسخه‌ای بیش نیست که در خزانه رای‌هند جای دارد. برزویه بدین نوید دلشاد شد. به حضور پادشاه هند رفت، و چنان وی را شیفتهٔ گفتارهای بلندش کرد که اجازه یافت آن کتاب را بخواند.

برزویه هر روز مدتی به خواندن کتاب می‌پرداخت. چون اجازه نداشت که از روی آن بنویسد، آنچه را که هر بار می‌خواند به خاطر می‌سپرد، و همینکه به خانه باز می‌گشت بفور بر کاغذ می‌نوشت. بدین گونه همهٔ کتاب را چنانکه در اصل بود ثبت کرد. به قول نویسندۀ مجمل‌التواریخ و القصص: «... به هندوستان بماند به مدتها، و پیر گشت، و به حیل کلیله و دمنه به ایران آورد پیش شاه؛ و در برزوی، بزرجمهر در آن افزوده به فرمان شاه، تاریخ اوضاع نگردد.»